

الجفون سست شد زجل ان كشي كرون الحبوب والخبث شاد مانه
 كرون الحنجريان كاشتن لبي ان تصرف كرون دن مال خوشين و حرم كرون
 و بعدى يعلى و بنفسه الحدن بشتاب قران خواندن و بشتاب با تان
 كفتن و ان مال بزيد اولندن و بنا ما مايدن الحدن و بنا ما ميه شه
 الحزن تقديس كرون الحسب بن هته كرون اندامها زانداها خوشين و بولدى
 الى المقبول الثاني يعنى و العاين محسوس و محسوس الحسب بن ان يفتن الحسب
 اندامها كرون و حشمت و دن باز داشتن الحسب سلم به فتن و القلان به حصر
 حصر فتن محسوس الحسب و كافر آمدن الحضر مثل الحنجري و الحنجري
 و الحنجري ان يوزن و الحنجري سته شدن ما يبع و اما حنجري و حنجري
 الحنجري فاول آمدن انديشه الحنجري حنجري به دن ارد كرون اللوز
 بشت يلا و ن تيب و روفد و روى فرادان ان اللوز ن با يدن شدن نشان
 اللوز نى دستورى دن سى كشي شدن اللوز و الذكر كى يا كرون اللوز
 بر قبال ان يكتسب ان بن بشتن و بصد يد كرون اللوز حديد كرون و بنى
 قال كرون و از كاري با ن داشتن و يكى بر سون رزن تا بن و ذى اللوز نى
 زدن السنى ميل بجا حجت فرود كرون تا غن ان معلوم كرون و ان
 السنى بوشيدن السنى بى كرون و حنجري كرون با سنى بيا فتن السنى
 السنى بشتن نديده السنى و السنى افسانه لفتن السنى مع اهان رجا
 زدن السنى عطا و اذن و بيش كرون السنى خلق كرون السنى
 و و حنجري جامه الشطن و روى شدن الشطن و زبدي دور شدن
 الشطن و بشتن الشطن و الشطن سياتى دارى كرون و بعدى باللام
 و بنفسه و بعدى به باللام افضه الصلة و الصلة بان كاشتن الصلة كرون
 اقباب و كشي ان كرون الصلى و الضمى و الضمى باريك ميان شدن و الما
 ضمى و الضمى الطمون بن حشمت الظمان بال شدن و الما حنجري و الما

الحنجري و حنجري

و حشمت با و روى

اللى كرون و حنجري

السكى بشتن با و

والله اعلم

العبارة

العبارة خواب كرون العيون بن اب بكة شتى العتن و العيون دينة و نشتن
 العنان بسق دن آمدن العشى دة بكة بشتن العان ايدان كرون و ايدان
 شتن العيون باقى ماندن و ما حنجري شتن العشم فرا بن شيدن اب حنجري
 الفنون سست شدن العجم اب ماندن الحنجري بن سنان كاري كرون و در و حنجري
 الفطن اخري دن و شكا فتن و فطن بختن يد و ان شست دفر شيدن القدر دن كرون
 الفتن بقتة بن عيان تنك داشتن و العاين يقين و يقين القدر و القدر
 اندام كرون و العاين كرون القصر با ن داشتن و كرون القصر نازكار
 يا ز ماندن القصر و القصر جامه شستن القصر حكا يندن القصر ان حكا
 القصر زبى حكا شدن القصر يعان عليه كرون الكلى بين روى عليه كرون
 الكلى بلسيا روى عليه كرون الكلى و الكلى نوا الكلى ناسيا حنجري كرون الكلى
 حكا حنجري و حكا الكلى حنجري شيدن الحنجري شكا فتن كشي اب و اب بن بيزه المطر
 يا مانيدن و يا زبدي الكلى بدي سكا ليك النتن و المذن سدا نام و بقت كشي
 النتن ناز كرون الحنجري بن شيدن الصبر بانك كرون بيشي الحدن
 بين و ن حشمت المذن بن حشمت و حنجري كرون النتن كوش كرون و حشمت
 النتن زبدي شدن النتن زبدي كرون فاشكارا كرون حنجري با ن كرون نام حكا
 و بن بيزه ياق و با كرون كرون الضمى ناز روى كرون و اذنه
 روى شدن النطن كى بن و بعدى بال و حشمت داشتن النطن و المقون زبدي
 و العاين بفره بفره النطن دانه بن حشمت فرغ و طين و نديده شيليدن حنجري
 و در و حنجري و حنجري كرون الحنجري و القصر دن حنجري يا در بباري الحنجري
 از كشي بيزه الحدن و الحدن بيزه لفتن و العاين حنجري و حنجري اللوز
 بين دن آمدن الحنجري باز داشتن النتن بيزه بيزه حنجري و حنجري
 اشارت كرون بلك يا يا بن و يا حشمت الطن افسوس داشتن الكلى بيزه
 زدن المذن حشمت كرون ن شست النتن ناسان كاري كرون دن باشو حنجري

الحنجري و حنجري

الحنجري و حنجري

و حشمت با و روى

السكى بشتن با و

بازن تا خوردن با وین با نخره و العاين لاکه العقول و العقلة غافل
 شدن العقل ميوه در زير جزي کردن تا ببرد فضل افزون آمدن
 القیاله یا بنیانی کردن القتل کشتن و محبت نام کردن القتل و القفل
 از سفر باز کشتن الکحل سینه در چشم کردن الکفاله یا بنیانی کردن
 الکحل و الکمال و الکوی تمام شدن و الماضی کماله المنقول بنیانی استادان
 المثلوه مثله کردن المجله سخته بسرخ سب و الماضی مجل و مجل المذک المذک
 شکل کشتن از بوسیدن لان نهایی و الماضی مدل و مدل المطلب مفاصل
 کردن نام المقل باب فی و بردن التبلک بیک با نذر و بیدادن و بیدادن
 التبلک حال انجا بیه و ن کردن المجله یا ناخشن و شکافتن و بزرگ کردن التبلک
 بختن و ورتن کردن التبول بر و استم و موی بین کردن حیوان التقل
 کوشه از دیکه بر کشیدن التبول یا ایل شد خضابه التقل یا برون
 التبول از دخترا ن سوند یا ن استادان الهمله الهمله و الهملان حوید
 اشکل از چشم المخبوم مثل اللبود و العاين بختن و بختن المخبومه حجاب
 کردن المخبوم و من شیء بختن المخبومه لکام در دهن است کردن
 الخلم حکم کردن الخلم خواب دیدن الخدم خدمت کردن الختم بستن
 کردن و بیداشتن موی کفره نقره زدن المسم نهادی نهادن التفسر
 بختن التکم بر هم نشاندن التغم و التغم دعوی کردن التکامه
 یا بنیانی کردن التخم یا نندن التک المخبوم رفتن التک التسموم کوبه
 زوی بکشتن و العاين التخم المثلک با داش در اذن التخم از خوردن
 بر چیزی نهادن یا ناخشن است یا است و العاين التخم العاين التخم کردن
 القدم و القدم وین پیش رفتن التکم و التکم یا نندن التکم
 کزیدن و العاين بکدم و بکدم المخبوم مثل العاين التخم التخم
 بر اندن سر و قبا و بیدادن آمدن سنان و فتنه المخبوم ناکه رسیدن و چشم بوز و شکر

یا و آوردن

بیا
 الیمن بدست کردن
 الیمن بدست کردن
 الیمن بدست کردن

ن البتة تناور شدن و الماضی بدن الماين بد دل شدن العاين و العاين
 کسیده الحرون و العاين حمانی کردن سون الحزن اندوه کردن العاين
 در زير کوشن مخرج غایبه الی الحضانة و الی کردن العاين و العاين
 و واداشتن خون کتف از زخم خوردن واداشتن بول المصن و العاين خنده کردن
 و العاين بختن العاين نکاه و اشتراط الی العاين فی بوسیدن مبع اسما و الما
 ده و کردن اللهقی بر و رفتن جوی کردن و العاين بختن الی العاين
 الی العاين بختن سون سون کردن الی العاين تمام کردن الی العاين بختن
 سخی کفین و التکم بر جسد بیدن بوی کتف و الماضی کتف و العاين بختن
 المصن و زندان کردن السهانه خدمت کعبه کردن السکان الی العاين
 التسمی روغن کا و یار روغن کی سفند و طعام کردن یا کتف یا دادن
 التسخین اندوه مان کردن التسه و ن بی بیان شدن المویع از اذن التسخین
 دور شدن الطعن پنه زدن و عیب کردن و العاين تطعن العاين
 بن سوز پستی شد کردن و العاين یعنی العاين و العاين آشکارا شدن
 و الماضی بختن الی الفطنه در یافتن القرآن حج و عجمه کردن و العاين
 کفن و بختن الفطنه زقیم شدن الی الکفین بنمان شدن الی العاين
 احمی بوی کردن اللین شیر اذن الی العاين بختن افراط کردن الی العاين
 نادر شدن از رفتن هر چه فرا زبان آید المی و ن فرموده شدن
جوف المویع و التویع و التویع از کتف یا زشتن التویع
 و التویع یا زشتن العاين بختن و مسافر قطع کردن و سوز خوردن
 کناه کردن اللذوب لذت بخشیدن و واجب شدن العاين و العاين
 ماست شدن شد التویع المصن الطویع بیک باریدن یا زدن و بر سیدن
 بجزی و فی و آمدن زهوا و التویع و التویع لشته شدن التویع کتف یا زکار
 صعب رسیدن النیابة بجای کتف بستاندن العاين فی و آمدن مخرج

الرفق استوار و علم کردن

الرفق بالملک کردن

الصیبره راسته سخته و العاين

ان هو ابو صيد خویش الفوق و ذك شنه الفوق طعام و طلف داؤن بقول
 حاجت الفوق بان دانتن و بکر داندن المون برون **ش** الفوق
 سر کین افلندن سون الفوق عامه دن سن بسن فا اوده گردن المون
 مثل المون **ج** المون چا جمند شدن و بکری باله الفوق رواتندن
 کاله الفوق بسادن بجا و واداشتن و واکردن برون الفوق المون
 کورون دن بیا و مهم در شدن مره مان **ج** الفوق بدیل کردن ان و بکری
 باله الفوق شبا نکه کردن و در شبا نکه شدن الفوق بوی میدن
 الفوق نایندن و سخته شدن و ذک بکر داندن الفوق و لیاچه نوجه
ج الفوق بای و مانده ان بکری نم فرو شدن الفوق حوار شدن
 حوار کردن و دن شمش ها کردن المون مثل الفوق الفوق برون
 آمدن با دان مردم و هو ایضا مثل الفوق المون برون کردن المون
 نیک با زین با زبان المون المون نیک شدن المون نیک رو شدن نیک المون
 تشنه شدن المون بجان با دن المون فاله با دن المون المون
 الرود و الریاد حسیان ایه و کامل و شد کردن المون المون المون
 و العود و العوده باز نشن المون المون المون الفوق برون الفوق
 و القیاد و القیاده استیدن المون المون المون المون المون
 شدن المون المون المون المون المون المون المون المون
 یا بجای المون المون المون المون المون المون المون المون
 و المون المون المون المون المون المون المون المون المون
 المون المون المون المون المون المون المون المون المون
 و کاسه شدن و سبیدن کردن جامه المون المون المون المون
 انما هما المون و المون المون المون المون المون المون المون
 بروج شدن و بکری و چشم و جمله اوزون شد بسوی مردم و خوشن المون
 انجین فتن المون حسیبا یندن و بان کردن المون المون المون

الفوق

الفوق منفعت سایندن و دیت داؤن و آبن منق فو خر و ن و بسوی رستی
 که بکوه شده و و شدن الفوق جشم کل و فوشدن المون المون المون
 و ماه و سنان الفوق و الفوق المون بوج شدن و بکری و چشم و بکری
 مانده المون عامه در سن بسن المون کردن المون المون المون
 رمیدن المون المون و بکری شدن المون المون بکری شدن و بکری
 جمع کردن و نهم با نندن سون المون المون بکری شدن المون المون
 داؤن المون المون سورا کشتن نای غارت المون المون المون
 فومن در وقت کردن شمش و آخ بمان مانده المون المون المون
 جسدین المون المون جسدین المون المون المون المون المون
 المون و بکری شدن و ان بسن شدن المون المون المون المون
 بای فوشدن و حقیقت کاردی بکری شدن المون المون المون
ص المون المون و بسن کردن و بکری شدن المون المون المون
 کام کردن المون المون المون المون المون المون المون
 المون المون و بکری شدن المون المون المون المون المون
 و اده سیدن المون المون المون المون المون المون المون
 المون بیا ن برون المون المون المون المون المون المون
 خوش آمدن المون المون المون المون المون المون المون
 جبری المون المون المون المون المون المون المون المون
 و عشق المون المون المون المون المون المون المون المون
 بمان بسوی جبری شدن المون المون المون المون المون
 و بکری فوشدن المون المون المون المون المون المون
 نند جبری ممت و زاب و سون مشک و آخ بمان مانده المون
 و هلان شدن المون المون المون المون المون المون المون

مذک

ويفضاجا جت شذن ه الفوق اذ ي كى فرانشدن ه **قالبوق** داهيه بكنى رسيندن
 اللوقاق اللوقاقان ازر و خاستن ه الحوق خانه روقن ه اللوق جشيدن واروق
 الرق فى يكي امدن جيزى وصافى شذن شرب ه الشوق و راندن ه الشوق خازوق
 كور ايدن ه العوق بازد اشتن ه الفوق اذ كى در لاشتن در فخل و جران ه الفوق
 زغنه شذن ه الموق العوق شذن ه **كالبوق** بن جستن كسبح و اذ ه حوبن
 الجوق بافتى الذوق سوزن ه الشوق خازوق رجان شذن اللوق خايدن ه
لالبوق بول كوزن ه الجول و الجولان كسنتن ه الجول سناخ شذن نامة و كسند
 الجول خياى اقلندن واز جال و عهده بكنى ه الجول بلك سالة شذن الجولان
 بن كسنتن سال الزوق ال بكنى ان جاي ه الشوق بر كاشتن شوق قبل اذ و جرت
 بالباء ه الصوق حلة بر دن و بعلنى بعلنى ه الطوق دراز شذن ه الطوق لدرار
 غلبه كوزن و با كنى فضل كوزن و التانى بعلنى بلى ه العوق ميل كوزن و جوزن
 و كسند اذ و عيال خويش داستن و بسيا رشن عيال و غلبه كوزن ه العوق اهلاك
 كوزن ه العوق كفن ه العوق عطا اذن ه العوق تسانيدن ه الحوق
 و الجوق كان كوزن كوزن ه اللوقم و اللوقم ه ميميشه يوزن ه اللوقم
 اللوقم زوق بلك شذن و زنج و خوارى هوزن ه اللوقم روزه داستن و باز
 استاذن و حذق كوزن شتى مع ه العوق سندان كوزن ه اللوقم بركاستن ه
 و بستاندن و بسن برون كارى ه اللوقم علامت كوزن ه اللوقم افرون
 امدن ان كسى در فضل الخوق و الحيانة خيانت كوزن ه اللوقم و اللوقم
 نكاه داستن ه الكون و اللوقم بوزن ه اللوقم مؤن كسى بكنى ه اللوقم
 و اللوقم خوار شذن ه اللوقم اسان شذن ه اللوقم شتى زشت شذن
 اللوقم شتى كفن و بعلنى بالباء ه اللوقم بسيا رشن ه اللوقم ايجاه اللوقم
 بوزن كوزن شذن ه **و من الباقى** ه اللوقم كوزن كوزن اذ و جرت
 و جى ان ه اللوقم خيزدن كوزن ه اللوقم عطا اذن و بعلنى الى اللوقم التانى

بالباء

بالباء و بعبسه ه اللوقم افرون شذن و دما بن
 افتادن ه اللوقم و اللوقم الصوق ميل كوزن و كسلى اللوقم خواندن ه اللوقم
 بسوزن امدن سوق و اشان اذ كى رنه يرون با امدن ه اللوقم و اللوقم
 با ز بس جستن شمشين و بجاي واز نا كوزن ه اللوقم و اللوقم بن خاستن كوزن
اشوق زستان جاي بستاندن و در روزكاره شذن ه اللوقم
 و اللوقم و اللوقم انصد در كاشتن و بعبت بركى رسيندن ه اللوقم ملك راجد
 كوزن ه اللوقم بزان و در شستن اللوقم خاك با شيدن شطرا انك اذ
 اللوقم فتاد كوزن ه اللوقم ناريد شذن شت ه اللوقم امدن اشدن بربيد
 اللوقم ان امدن شت و در و اذ بلك جشم ه اللوقم اذ هكن كوزن اللوقم بن ستن
 اللوقم اللوقم شتا بايدن ه اللوقم غايط كوزن و بوسن ان جوب با ز كوزن ه اللوقم اللوقم
 هلك كوزن ه اللوقم كسند انده ه اللوقم بونا مة بسن و بسيل كل از بسن و اريد
 اللوقم دهن و لردن و دهن و اشذن ه اللوقم بسن و اهدن امدن ه اللوقم
 مثل اللوقم اللوقم بسن از جوب با ز كوزن ه اللوقم سندن ه اللوقم فضل
خ اللوقم اللوقم و اللوقم و اللوقم كوزن ه اللوقم كسند اذ و بسن كوزن
 بالباء اشوق شوق اللوقم اللوقم و اللوقم امدن ه اللوقم و اللوقم شذن
 از كسى جيزى خواستن اللوقم ان امدن شتى بعبت اللوقم جيزى ان علم فى اللوقم
 و بسن و هتن اللوقم و اللوقم و كسى بايدن و از جيزى فال كاشتن ه اللوقم
 و اللوقم و اللوقم و اللوقم اذ و اللوقم با ما اذ و كوزن و زوقن
 و ف ه اللوقم و اللوقم و اللوقم و اللوقم اللوقم اللوقم اللوقم
 نعلين با يا بركوزن و در و بركوزن با جيزى افتادن ه اللوقم برون ايدن ه
 اللوقم بيهوده لفقن ه اللوقم بسيا كوزن كماله اللوقم امدن و در ناه
 افتادن و بسن با زوقن و كوزن ه اللوقم كسند اذ و كوزن و اذ و
 از كسى برون و مهن شذن اللوقم شتا ريدن حون از جمل اذ و كسى و اذ

بالباء

الغزو سريشم بر جري نماذنه القودن شهن ما ارد بدن الكوازي يازي
 كرون الهن و بلك بزدن البرق و الخنق معيون كرون العرق
 يكتي و اخواندن العن و جنتك كسي شذن و قصه كرون العرق از زمين
 بر جستن النوا فالن فان بن جستن كستن براده خويش مع الجسوا سنايد
 الن من استوان شذن العنق تارك شذن الفسوق معروف الفسوق الفساق
 نخت جوش شذن الكسوة جامه بن سنايدن فن الجشون كشدن الن شق
 رشوق داذن العنق بند كسي شذن تا ميديكوي و يدك كسي شذن
 بل راه بزدن و يعدى بالي و اعراض كرون از جري و يعري من الفسوق اشكالا
 شذن خويش العنق بعض بزدن الفصق كرون كوش شذن بر بزدن الفصق
 دور شذن التصوي موي بيشا كرون ض الفصق بر كشدن جامه و سنايد
 فلو كرون و سنيب كرون بتون بر كيلي سوزان التصق زائد شذن خصاص
 الخطوط كام نماذن الشطوط حلاله بن دن و يعدى بعلو و كرون خفه بعلو
 بالياه العنق فوا كرون المطونيك برادن سوز و رسق مع العنق جفا
 كرون النقا اخواندن النقا بانك كرون كوستفك اربا بانك كرون
 شده الضغو ميل كرون العنق نافر جام لعين و الحفا جفا كرون قران
 ناكرون جري بر جاي خويش و يعري بعن النوا ارام داذن و روفو كرون جامه
 الصفا و الضفوق صافي شذن الضفوق و الضفوق تام شذن و كرون شذن زبال
 اسب بسهار شذن قاله الطفق و الطفق بوسن اب امدر صري العنق حمر
 ان كسي فوا كشدن و يعدى بعن ويند كسي شذن تا ميديكوي و بانيد
 كجا ايندن اثر و بستار كرون العنق بسيا رشن العفا تا بيداشدن
 الففق و الففق از بسى كسي فرا شذن ان قابا نك كرون كوق و اخواندن
 فاند المقوقا ليدن روييه و روشن كرون دنيلن الففق مخراز استخوان
 بيدن كرون كالدكا افر و ختمه شذن النقا الزكوا باليدن كشت

و يزار

وق ياد شذن و يصلاح آمدن الشكاية و الشكاية كلمة كرون الكا
 شيبيلدن ل الكا ان موزون و نعمت داذن و كيه و رسا نيدن التلاذ و خايد
 التلاذ ان فرا شذن الحلاء ان خان و كان بيرون كرون و بيرون شذن الحلاء زود
 ذنه الجلو جلع كرون الحلاء شين شذن الحلان كسي را جري داذن بكار كيه
 كروه باشه بن شم عليه الحلاء و الخلق خالي شذن و يلدن من اللؤلؤ و لوان جاه بر كشدن
 السوان ابل شذن انبه و عشق العلق بلدن شذن و بن كرون شذن و عا كشدن
 و بزوز جري شذن العلق ان جلد كرون العلاء و ان شذن بنوخ الفلق
 ان شين ياد كرون القلق به و له بازي كرون اندر و جران بر تايه بر كان كرون و زائد
 بعنف الهه السهق بلدن شذن الطبق بن تآمدن آيدن يا و جري التا يا ايدن
 كسح افرو شذن الخنج خم داذن الخنج مهران كرون و يعدى بعن
 اللوق بن ديه آمدن الزنق بوسن سته مكر شذن و يعدى بالي السنق اب كشدن
 العنق فو و تبي كرون و اسين شذن القنق نكاه داشتن و سفتد براي سنايد
 ك الزنق سق شذن غوره خرو كرون هودن الهه غافل شذن ل الطبق بجن
 و بر كان كرون كوشه الهه بازي كرون و عز المضغف ب
 الجب خادوم كرون و بر يند كوهان و جران و طليه كرون الجب بوييدن اللق
 و اذ اندن الربن بن و رخن و هيدن كرون و نام كرون و اخرون كرون السب
 دشنام داذن التنب بلسنق الش جملك افر و ضه كرون لون السبا و السب
 بر شكندن اسب و العا بن شبت الصب و خنق اب العب اب خورون بهيب العبا
 موج زدن و زياه الكب بوي افلندن و ريسان كروهه كرون الهه ان خايد
 پيدا رشنن الهه الطبق بن جستن باده الهه ان زوين شق نشاط و البت بن دن
 الحث نما شيدن الهه الفت خرو و عمرو كرون سبست در و دن و خنق بوي كرون
 اللت بن كرون سبت و جران الهه المت بن كسي جستن كسي براي سبوت و البت بوا
 كنده كرون و اشكالا كرون راز الهه الحث ان بن بر يندن الهه الحث بر او و ليدن

بر كرون
 شيبيلدن الكا
 و يزار

بوكارى **ج** البج شيانين ريش وجران **هـ** الفج ريجان لب **ح** الحج كوكرون ومجحت
 بوكسى عليه **ك** كرون **ل** الحج جنبنا يديه **م** الحج اهن بنين بوكسى زدن **ن** الشيخ سلسل
 ووزع كرون سساف وقون شراي باب سلسل **هـ** الفج باي انهم بانها دن **و** الحج
 آيا زدهن بيو كرون **ز** **ح** الحج بيهان كرون در زير حال **ح** الحج
 زجمن آي وزيبا يديه **ح** الحج بجلى كرون فالعابن **س** الحج الحج
 ويهست كان انداختن **ص** الحج كرون **ط** الحج بولادن سون **ط** الحج
 دور كرون ويرا كيد كرون **ح** الحج بريدن **ح** الحج كوشيدن زدن كاري ومخلفن
 بحقيقه فالعابن **ح** الحج كنان **ح** الحج بريد كرون وطى بكسى زادن **ح** الحج
 كاشتن زكارى الحدا سوك واشتن زدن برره **ح** الحج فالعابن **ح** الحج
 كندن **ح** الحج كوان كرون ووايه با فدا دن ووزن بجانم فستادن واما نت
 بازدا دن **ح** الحج استوان كرون رخته ودر باقن خلك الشده استوان بلسان
 فالعابن **ح** الحج وعله برون ودر ويدن **ح** الحج الصده بكة دايدن **ح** الحج الصده
 بلسان **ح** الحج الصده بلك كرون **ح** الحج المستقبل **ح** الحج العده شين دن **ح** الحج
 بريدن ودر بيدن **ح** الحج رنجاييدن **ح** الحج الله كان وبيك جانم فر
 كذاشتن ورضم عليه كرون **ح** الحج رجال الله كسيدن واقون كرون ودر خلاص
 فوكاشتن **ح** الحج سلسلن جمل ونا ومضيف واندوه ضاويدن **ح** الحج
 الحده **ح** الحج بريدن **ح** الحج الشده ودر نهما كرون **ح** الحج المستقبل **ح** الحج
 نما دن **ح** الحج بريدن **ح** الحج الهده بريدن **ح** الحج شين **ح** الحج
 كرون ومخفف كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج شين **ح** الحج كرون **ح** الحج
 فولداشتن **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون
 آن بجزى برا كندن **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون
 نا كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون
 دن افان بهادن ناخشك شور **ح** الحج بسن سرحه وسوسن شاد وراسه شاد

سور

سور كوش **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون
 الطل وون سيدن سيدن **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون
 وكسى بلكا **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون
 فريقتن **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون
 دادن حديث در كوش مستمع وسوسن كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون
 الكوه **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون
 الحده بريدن **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون
 الحده بريدن **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون
 ازجاى برصين **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون
 كرون ودر كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون
 بوى **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون
 از كندن **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون
 الفس **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون
 بلغو كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون
 شين كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون
 خيانت كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون
 از درخت فرود كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون
 كيشه **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون
 بناه **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون
 زادن **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون
 كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون
 الفص **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون
 ط **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون **ح** الحج كرون

السوس سحت
بريان شين مار

السطوط و زندق العظ بريدن به كذا زناى العظ فربا بوشيدن و باب
 فربا بريدن سن كسى العظ بريدن به بنائى سن قلم بزدن العظ فربا بوشيدن بروه
 المظ كسيدن ظ السطوط بريدن كوشه بجوال كرون الكظ بربا بريدن
 طعام شلم زاه سج الدع بعف سبب حيدن الحف كرون جزى دن اورون الحف
 كرون جزى دن امدن النقى فربى دن ابدى دن وقت بوسه دا دن الزفاق
 زى لجانا اورون وعروين نجانه شو من سنا دن السق با دن ان بول حوا ووا
 بى كندن اذهه ما سنا دن الشف بريدن كرون فاندوهلى كرون الصق سسته
 كرون العقق فربا بى خاسن سوي الفقميان ايليشان سبب بريدن الكف
 بلسنا دن و با زوا شن الفق دن بچيدن الحى سنا دن كذا ايند زرس
 كرون الدق كوفتن الزق جينه كذا دن صرح مجه البقان السق سنا
 و در بريدن و بى بى كرون جماع و جسم بريدن كاندن المشقه دهنوا امدن
 و دشوارى بها دن بركسى العقق سنا دن و كسطن كوستند زوق نادن
 فربا بريدن با دن كرون الفقق و نافرمانى كرون سى كى او بريدن
 واجن بوزد ك البه كرون شستن و ابو حى كرون الحل خازن دن
 و بچيدن جندى درول الدق خرد و بريدن كرون الشك بكان افاضل منجر
 باز و حن الصل كوفتن و كل كرون الفلك ان افة كرون بيله دن
 جاى بريدن سنا دن روى بكان سيدن الملك المغل كرون و بريدن
 بجمه التل بوى اقلندن التل كاله و جاه كرون و بيا كرون نظلم كال
 الحل بشك جيدن الحل كاله و الشاذن الحلوله فربا امدن الحل اسفا كرون
 بخلان البه كاله ناهه فربا دن المسك بريدن شميش و حزان الشك
 و الشك بريدن الطل باطل كرون حون العل دكان به شراب كادن و حوز
 و الغاب بعل العل دست فاكرون بيسن الغل جردى ان عيمت بزد و بريدن
 الفل شلستن و رخصه كرون المل خمين در زير باني كرون التمر كرون

يعنى قباله نوشتان
 شلستن

الجم

الجم بريدن بهانه الجمام اسوده سدن سون الجمام كود امدن زاب الحمر
 كذا حن جربى و كرم كرون اب الحم كرون جا و فارتن خانه الذرى
 ميدن الهم و اصلاح اورون خلك الهم ميا بريدن السم زهر برون و زهر
 در طعام كرون السم بريدن و العا بريدن و القم افضح الصم سبب سسته
 اسوا بيسن الصم فاهم اورون الصم بريدن سون و افزون سدن حركى
 و بوز جزى دن امدن و جانا سنا دن العموم همه را فارسيدن الغم فربا بريدن
 و عكس كرون القم فربا فارتن خانه الكم مدين بريدن جزى دن الله كرون
 و اصلاح اورون النم و التيممة سخن حيو كرون و الغاب بريدن الهم فربا
 كرون و لانا ايند دن و انده كرون الجون و الجوان دن امدن سبب سسته
 يعلى الجنون بوانه سدن و نيك با يلدين كاه و بيشان سدن با نكلس و نشاط
 كرون ايشان دن زوق و الفل منه جتن بريدن و بريدن الحى دن كرون
 السق بريدن و بريدن بريدن و زك بريدن قولى كذا سنا دن يعلى و بيل خرايد
 و كذا دن كادن و كرون كرون كرون كرون كرون كرون كرون كرون
 الفل كمان بريدن و منهم كرون العون و العون فربا بيشان امدن و الغاب
 يعنى الفل نادن كرون كرون كرون كرون كرون كرون كرون كرون
 و سبت بريدن و يعلى فيها يعلى و بريدن و بريدن كرون كرون كرون
المسود الفاعل الصبح الهبه و ريدن و الغاب بريدن
 الاخذ فربا كرون الكون و الاكاشن كرون كرون كرون كرون كرون كرون
 الهى روايت كرون الاصح فربا كرون و كرون كرون كرون كرون كرون كرون
 بريدن باه الامى فربا دن و يسا كرون الامان امدن دن
 الهيا و بريدن بريدن و الغاب بريدن كرون كرون كرون كرون كرون كرون
 ستر و رضا كرون كرون كرون كرون كرون كرون كرون كرون كرون
 و سربى الهى كرون كرون كرون كرون كرون كرون كرون كرون كرون

اله كذا سنا دن

شغل و یقعل الاکل خوردن . الامل اميد داشتن . الاهل لذخای شه
 الامن مطمئن کردن . الاجون الاسون از حال یکدیگر دیدن . استقبلت
 الاهل الى الاسون یقعل . الامن من الاکل والامجد وکل و غیره
 والیا فی علی القیاس . **ومن المضاف المهور الفاء الاو**
بجاءت کردن . الاق از جای بیرون و بعصبت بخاندن . الال بحریه
 بزدن و شتاب رفتن . الامامه امامی کردن . امك کردن و بیرون
 زدن الامومه مادی کردن . **ومن الاجوف المهور الفاء**
بالا و . الايا بازنشسته . الاو بدور آوردن و فرج آوردن و ماند
 کشتن . اصاب با غیر روز من الاو مع عرض دادن . الاو بازنشست و بطول
 آوردن مال . الاياله سیاست کردن . الاق خوش کشتن و انامیدن
ومن الناقص المهور الفاء التاء . الاق و الاق و الاق و الاق
 و الاق و الاق . اماندن و استقبل یا ق و المعون یا ق . الاو
 فریقین من الاق دار کردن . **الاول** تصور کردن و افسار
ومن الاجوف المهور اللام . الاق و الاق و الاق و الاق و الاق
 و همتا بودن در خصاص من السوء و المساءه و المسایه و السوءایه غمازین
 کردن . الضای و الضی روشن شدن . **الثانی** بگویی بر جاستن کردن
 کردن و بیفتادن . **الجهو** فصل کردن بر رکب . **باب**
فعل یفعل فیت العنز في الماضي وكسرها
 في الغابین . الثانی بگویی بگردد . الثلث نفس کردن
 الجذب عیب کردن . الجذب کشیدن . الجذب بگویی فاهم لوزدن
 عن اجمت و الغابین بجلت . الجذب سگ انداختن الحظ هیمه جمع کردن
 الحشبه آمیختن و تیرناشدن و اقل بارشعی کفر خناتک آید نه تنوی
 الحضب و الحضا بخصا بکردن . الشطب پوست فالردن . الصرب

و یقعل الاکل خوردن . الامل اميد داشتن . الاهل لذخای شه . الامن مطمئن کردن . الاجون الاسون از حال یکدیگر دیدن . استقبلت الاهل الى الاسون یقعل . الامن من الاکل والامجد وکل و غیره . والیا فی علی القیاس .

شد زهم ووشیدن . و یقول بانداشتن . الضرب بر داند کردن . الضرب زدن
 و رفتن وید بند کردن . الضرب کشیدن کردن . الضربان جشنی بر احمه و زدن
 از زرد . الضربان فادن کشن . الضرب و الضربیه سن بان بستن و ضیو بر دهن
 حشدن شدن و شاخهای درخت بهم بان بستن و بستن خایه کشن و زدن شرب الضرب
 بزدن . الضرب بسم بستن . الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب
 شازیدن . الضرب لهر دادن و زهر در طعام کردن . الضرب بان کردن کوشش
 و عیب کردن . الضرب بزدن . الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب
 و امیختن شرب بان . الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب
 الکتب و الکتب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب
 و حاصل کردن چیزی کسول . الضرب بزدن . الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب
 المذیب بماندن کردن . الضرب بماندن و بصر کردن . الضرب بماندن کردن
 کلاغ . الضرب بزدن . الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب
 و غیره کردن . الضرب شینه کردن و موی تراشیدن و حلق و شتاب رفتن
 الکتب بروی افلندن و حوان و هلاک کردن . الضرب و الضرب و الضرب و الضرب
 بگردیدن . الضرب تراشیدن . الضرب بزدن . الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب
 کردن . الضرب بزدن و بگردد کشن . الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب
 کسوف و بوعدی بالیا . الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب
 باک کردن . الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب
 الجذب بالان شد کردن و سنانان بر نشاندن و بند بستن و کسوف و جری کسوف
 انداختن و کاه کشی بر دیدن . الضرب بزدن . الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب
 ضرب دادن . الضرب حجه ببقندن شد پیش از وقت . الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب
 ان نسو الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب
 شکافتن الضرب بای انم بان نهادن . الضرب بول الضرب و الضرب و الضرب و الضرب و الضرب

بافعل یفعل
 العنز في الماضي
 وكسرها

الجذب کشیدن و بارو
 اشارت کردن الحضا
 جشنی انعام نام

و یقعل الاکل خوردن . الامل اميد داشتن . الاهل لذخای شه . الامن مطمئن کردن . الاجون الاسون از حال یکدیگر دیدن . استقبلت الاهل الى الاسون یقعل . الامن من الاکل والامجد وکل و غیره . والیا فی علی القیاس .

التشريح

ساجت کردن ه المشج آمجان ه التباخ فالتبخ بوجه كرفس شدرجان ه
التبخ باقن ه التبخ كرفس باقن ه التباخ بر جستن خروش الهدجان
نوم رصن بين الهوخ بسياكشتن و سبان كفتن و در مجامعت افراط کردن ه
المشج عطا دادن ه التبخ والتباخ والتبخ باقن کردن ه التبخ اب
زدن و تشنگی نشاندن ه الطخ سر زدن ه الغار بين المشج الهما بقول
و بفعل ه التبخ و التباخ زدن و شوی کردن و مجامعت کردن ه
التبخ بهشم بر کردن ه الحله بان يانه زدن ه الحرد اهله کردن ه الحشد
فا هم آمدن ه الحفد سناقن در خدمت ه الحفد كينه كرفن ه الما ضی
حقه ه الحفد خارا ز در خدمت پهلستان ه وضاح و اخ بنان ه اندر تری خوردن
و انك زليت ان خوشه فاكرفن و نوست از جوب بان كرون و دست بتباخ فاكرا
و زدن تا برك ازان بشود الرقذ يا ركا و اذن و عطا اذن ه الغار بين و قد
الرمه هلاك کردن ه الشرا و الشور و رمیدن ه الصقه بند کردن ه الضور
بيرون نا آمدن آسنان آتش زنه ه الضله خا روي بر جستن و در دست كان
همه داشتن ه العصه بچیدن ه العفد كره بسن و پيمان کردن و سو كند
بفصد خوردن ه العله فصل کردن و سون فر نهادن ه العن شمشير در تيام
کردن الفصه ركردن ه الفقد كم باقن ه الفصه اهله کردن ه الضد
بر هم نهادن ه الهو و مثل الهن ه الحبه المسينه ه الحبه بن كان
كردن كوسفند و بجوی آوردن اسيا لبنة امكندن و بيل کردن
الحزور حن و کردن ه الغار بين حن ه الحسب رنجانیدن ه الحسور رنجبه
شدن ه الحفر زین كندن و بن دندان شوج كرفن و سياه شدن بن دندان
الحفر بخارا داشتن ه الحن غنل کردن ه الحظ و الحظان خرا میندن و بول
شستن شتر و بنال و الحن و الحن ان عهد بجای آوردن ه الزجین بچیدن
شلم ه الزفیر اقل باقن کردن ه الزفیر روي برهنه کردن

الفار طاهر آمدن

بومین

ورق فزانه
الصو

الصبر شيكاي كرون و بان داشتن الصبر صفت کردن ه الصبر حسنه كرون كآب
و كاندان ه الصقر نا قن رتن ه الصق الطقن و الطقون لذت بخش بر با احسان
العقير و العذر ان بجيد بن يره ه العن عين كشتن ه العذنب حسنه كرون و عذوب
داشتن و عذار ساخن اسيا العس و العسوان برداشتن شتر و بنال ه العن
و ام خاستن و زجالتك خرم ه العن وهم شدن ه العصر فشرخ ه العقير
و ن خاك ليدن ه العن زرين كرون و كشتن شتر و بچ کردن ه العان و العاور
و كرون و بن و الغار بين كرا ه العن بن و فای كرون ه العن و المعن و الغنل
امن زیدن ه العن فربوشیدن و واسن شدن بباري القدن فوانا شده بچ
بعلی ه العن بسنم بر كاري داشتن ه العن سوست يا ز کردن ه الكس شستن
الكس بكم زیدن و دندان برهنه کردن ه اللين هم كرون ه النون و النون
بين و ن شدن ه الهدن باطل شدن ه الهدن بانك كرون شتر كشتن و كوتن ه
و جوشیدن شل ه الهض شستن و كشدن جفوي ه الحن در ویدن شتر الحن
فا سب و خلق و فاجنبانیدن ه الحن نان بچن و نان دادن و سوت كاندن ه الحن
دو ختن مشك و موز و مانندان ه الحن ناوان شدن ه العن در سب و ختن
سوزن و اخ بجان مانده ه العن مجسم خوردن ه العن جدا کردن فصيد الفق
و الفق ان بر جستن ه الكن كعب نماذان ه اللين عيب كرون ه اللين لقب بركا
التفك و التلن ان بالقاء و القاب مثل الفق و اللين ه الهن هم كرون غيب
كردن و فشر و ن ه الحن خوردن منع جزي ه الحن بن شستن ه الحن
شدن ه الحسب باز داشتن ه الحده سر كمان برون ه الحن كرون ه الحن
بفحم شدن ه اللقصر فاجنبانیدن خفته ه الكوسر فني كرون ه السد بن
سشم شدن ه الضن دندان بر بن نهادن ه الطاس محو كرون ه العن
روي بر ش کردن ه العن رام كرون ه الحار داشتن و حو كرون ه العن
و اشك نه كرون و دست شدن با كرون بسن العن و رخت نشاندن ه العن

دسته

صبر كوسندني
اسيا كره در باه
رخت بپوشند
براي بته

كردن

بچ كوسر

كردن سلسلین و آستن ه القس كسید علم امون خنق آتش زاده ه القس في
 كردن و كفت بر آوردن و كفت و كفت انداختن شراب ه الكبريت يا شستن و كفتي را
 ناكاه بغيرت فو كوفين ه الكون دن آستيان شندن آهي و بزوي ه اللبس شويك
 كردن ه التبيس سخن گفتن و سبعل في النفي ه القس بلا شنه دن آستن ه الحنين
 فادل آمدن آنديشه ه الحس كافتن كردن ه الهوس او از نيم دادن ه نيش
 الحش صيد كردن سوسمان ه الحش خراشيدن ه القش كردن و كوفن القش
 فاهم آوردن ه الحش بيشدن كاند جامه را و رفته كوفن ه الحش حرمي
 كوفن ه العفش بافتن موي القش بریدن آهي و اخچ بدان كنده القش
 بسن آكس و آكوفن ه القاش حرمي بر چسبان جامه و هوا سيدن لب القش
 صيد كردن ه التاوس بر كشتن ه التمس موي پرسته از روي بركندن ه ض
 البس خنق آندك و آده ه الحفش خنق آستن و خنق كردن سخن ه الحفاني
 خسته كردن زان القوش فو خنق سلك و كوفن قانج بلمان كاندك
 القوش عن خنق كردن و بيش آمدن ه اشكارا كردن ه القوش بر كردن و كمشيدن
 القوش فريضة كردن ه القوش بر شندن كافي القوش شتابان آستن و
 و فاكوفن بجه و نك كردن روزي ه القوش بگرديدن از جيري و شعر بغير
 و بریدن بناخن پيرا و بپيچدن موي جامه را ه التبان خنق كردن ه الطاط
 ريج زدن ه الحظ فو كوفن ه الخط اميختن ه الربط بسن ه الضط نگاه
 داشتن ه الضط معروف ه العبط بلسن هيمه بي علي و شكاوفن ه العبط
 فابا سيدن كوفن كوفن ه است يانه ه العبطه بترهام برون ه القسوطيا
 كردن ه القسط يا اللسط جيري از روي جيري و كردن و بوسه فو كردن ه الحيط
 فو آوردن ه القسوط فو آمدن ه القسط كفتن فو آمدن ه القسوطيا
 كاز كوا ايندين ه القسوطيا القسوطيا فو آمدن ه القسوطيا القسوطيا
 و الماضي رضع ه القسوطيا شندن و با ناستادن ه القسوطيا القسوطيا

و القسوطيا

و القسوطيا آرزو مند شندن ه الحذف بپوئكندن و بينداختن جيري بسوكي
 الحذف سوكند خوردن ه الحذف با نكست سلك انداختن ه الحصف بنين فو آوردن
 الحسوف بنين فو شندن و بركوفن ه الحصف بر هم نهادن و تعلين و صانج
 بدان مانده ه الذليف كام خوردن ه الذريفه الذرفان و الذرافق زدن و قبل
 القصف ذاع كردن بسنگ الصدق و الصدق بلسن ه القصف بگردانیدن
 القصف جرس كردن دنان شرد و بگره جا ه القصف بلسن آمدن سلك الطرف
 جنبیدن چشم و بگردانیدن القصف خود را از هوای نفس باز داشتن ه المعرفه و العرفه
 شناختن ه القسوف رغبته از جيري بگردانیدن ه القصف زراة بلسن ه الحصف
 و القسوف سخن چسبندن ه العطف بدو زار آوردن و بگردانیدن و بگردانیدن
 و مهماني كردن و بگردانیدن ه العلف علف ذلوف القسوف ارب بدست برد آستن
 و خوردن في بيلجايين بر كردن و موي بلسن في اسب بريدن ه القلف در غلاف كردن
 و غائله بكار آستن ه القذف سلك انداختن و دشنام دادن ه القسوف عيب
 كردن و كسب كردن و بوسه بمان كردن ريش و نا و درخت و همت كردن ه القصف
 شستن ه القصيف او ان رعدا آمدن ه القطف بان كردن انكور و بين ه القصف
 دست باز بسن ه القصف كوفن كردانیدن ه القاب و قما ه القسوف ذرفه
 شندن آن و بلسن حال كشي ه القصف بان برون ه القصف بگردن موي جيري
 جيري بر ليدن ه القذف بديسه زدن ه القسوف ضعيف كردانیدن آن بسيار
 زدن خون مردم را و برسانیدن آب جا ه و برسدن آن ه القصف بگردن بنا
 القطفان بگردن ه القصف و القسوف لوان و اذن و بگردن يا القاب ه القسوف
 علو كردن و بدمع ه القسوف بگردن ه القسوف بگردن ه القسوف بگردن
 شندن ه القسوف و القسوف و القسوف زدن ه القسوف موي سدر زدن
 كلو زدن الحذف سلك كشي ه القسوف موي سدر زدن و دروخ كفن ه القسوف
 و الحسوف بگردن شندن ه الحسوف بگردن ه القسوف بگردن ه القسوف بگردن

در كار الحسوف
 بسو ها بسايدن
 و در بدان از خنق سلسلین
 مرع

التبقي بيشي يرفين **السبق** في السبق **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 السابق زيان اوري كرون و خايه كوان كرون و كوي **السبق** في السبق
 برسر قلند **السبق** في السبق **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 كروا نيزن و در فان كرون و دست برهم زون **السبق** في السبق
 آن اذ شند **السبق** في السبق **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 تارك شده **السبق** في السبق **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 المطلق **السبق** في السبق **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 ينبغى **السبق** في السبق **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 واستوان كرون **السبق** في السبق **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 الشيكه **السبق** في السبق **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 جري شند **السبق** في السبق **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 والها كنه **السبق** في السبق **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 وبار داراستن زن و در زحمت و بار برها دن و حمله برهن و كسيل برهن و خوش
 نشاندن **السبق** في السبق **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 باكل كرون اسب و الغابن **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 كرون جيري با جيري و انشا في يعدي الى المعقول الثاني بالياء **السبق** في السبق
 الغزل جند كرون و معقول كرون و عنق كرون **السبق** في السبق
 كرون و جنس كرون **السبق** في السبق **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 و الغابن يعقب **السبق** في السبق **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 دادن و صبغ او در دن دارو سلم را و صبغ افاضن **السبق** في السبق
 شستن **السبق** في السبق **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 الفضول از جايي برين الفضل از سيان كرون **السبق** في السبق
 بند كرون **السبق** في السبق **السبق** في السبق **السبق** في السبق

البتك بوش ازين برين

و بالدار استن الثاني
 يعدي الى المعقول الثاني
 بالياء و يفسره بغيره

و ما نسا

و ما نسا **السبق** في السبق **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 بانك كرون كهو و كا و دوشى **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 در بار و برين **السبق** في السبق **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 خواندن و برين **السبق** في السبق **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 كرون و نك برهن و برين و پيدا زبون در كار **السبق** في السبق
 الحشم **السبق** في السبق **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 الحشم برين و كرون و آزاره **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 كرون **السبق** في السبق **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 و الكي ضر و كلري صعب سيدن **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 ازين برين **السبق** في السبق **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 و در نادر بسته شند **السبق** في السبق **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 العظمه **السبق** في السبق **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 الضم **السبق** في السبق **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 شستن با جاري **السبق** في السبق **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 القلم و سمن يا خر بچيدن **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 دهن بند برين **السبق** في السبق **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 التقم **السبق** في السبق **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 و بران كرون **السبق** في السبق **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 جيري از چو كسي و بگو را ايند طعام **السبق** في السبق
 الحقم كسي **السبق** في السبق **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 بهمان كرون **السبق** في السبق **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 الشفق بر شيدن **السبق** في السبق **السبق** في السبق **السبق** في السبق
 كه نوبت او يا شد باكو ايند **السبق** في السبق **السبق** في السبق

الجلم برين

العنق يرس ستنه العنق ن بوق سته بجای استادن ه العطی بوست در زیدری
 کردن تا نام شود العطون خفتن ستن بر کمان آید ه العنق زیان آوردن
 بکینه و ذبیح و سنی ه الفتن و الفنون در فتنه افکندن و فتنه شدن اللبن
 شین داوون و انداختن ه المثنی بر منابه ذون الهنون بک با ریدن با دان ه
ومن المعنای الوت و الوتوب و الوتیب بر حسن الوجوب
 واجب شدن و بیفتادن ه الوجیب طیبیدن ه الوجیه بیفتادن زیوار
 الجیه فری شدن آفتاب ه الوضون دايم شدن الطوبی بر کارى استادن
 الوقوه دن آمدن تارکى شیب ه التوفق وقت بیدار کردن التوفیق
 عهد استن ه الوضح آب سوزگشادن ه الوضج ه الوضیح نوحی از رفیق
 شد الوضج ه الوضیح بهم در شدن ه الوضج در آمدن الوضحان در خیدن
ح الوضوح هویتها شدن و روشن شدن ه الوضیة میخ در زدن ه
 الوضیة ه الوضیان یا فتنه الهجیه خشم گرفتن ه الوضیة تدهن کردن
 الوضیة ه الحجة تارک شدن ه الوضف و الحجة و الوضیة یکنه شدن الوضیة
 و الوضیة ه الحجة و الوضیان بویدن شدن ه الوضیة و الوضیة یا آمدن ه
 الوضیة یا آمدن الوطن استیوان کردن الوطن و العدة و عده کردن ه الوضیة
 الوضیة و الوضیة نندیک سلطان شدن الوضیة و الوضیة و الوضیة
 افروخته شدن آتش الوضیة زادن ه الوضیة الحبوب بکشد ضعیف
 کردن بیکاری و بی مردمی ه الوضیة نقصان کردن و کینور کردن و طاق
 کردن ه الوضیة شقی کردن شقی ه الوضیة کینه بر کاشتن ه الوضیة
 روشن کردن دندان و بریدن جوید بل سنان ه الوضیة در شت شدن آه
 الوضیة تمام شدن و بسیار شدن ه الوضیة کران کردن کوشن الوضیة کردن
 خانه نشینان ه الوضیة در آشیانه شدن مرغ ه الوضیة با آرام شدن
 الوضیة کانه کردن ه الوضیة سبوحین سنان و سوزن و آغ بندان
 ماند

الوضوح نقصان کردن

الوعی و استاذ بر بخادن و بعدی بآلیه الکوشت زدن بغیر الوضیة شکستن
 الکوشت نقصان کردن و يقال فالتی تجارته اذا خسی فیها فن الکوشت و شطراهم
 خوردن و طفیلی کردن ه الوضیة و خوشیدن ه الوضیة کردن شکستن
 الوضیة و خوشیدن بر فوط الوضیة تا نه کردن سبیدن کرد زوی الوضیة
 و الشطة دن میان شدن ط الوضیة و العطیة بندادن ه الوجیب طیبیدن
 دل گویندن سون الوریف در خوشیدن بیان از نازکی ه الوزیف بویدن شتاب
 الوضیة و الضیفة ضیفت کردن ه الوقف بازداشتن و وقف کردن ه الوقف
 تا شتادن الوکف و الوکیف و الوکفان فالوکاف و جکدن تا ان سقف و در و و
 نندان ه الوضیة هلاک شدن ه الوضیة با ریدن یا دان ه الوضیة در کردن
 و زادن و برداشتن ه الوضیة کوشت قدید کردن الکوشت روان شش زبان
 در دروغ گفتن ه الوضیة ضعیف کردن تب مردم باه الوبک با دان ه
 بزرگ قطع با ریدن ه الوضیة جکیدن ه الوضیة رشیدن ه الوضیة بویدن
 شدن و عطا دادن ه الوضیة ناخواندگی بین دیکل شل و خوارگان شدن الوقی
 دور شدن بکوهی کرده ه الوضیة کار با کبکی گذاشتن ه الوضیة شکستن الوضیة
 خاموش شدن از اندوه یا از خشم یا از عشق ه الوضیة و السیمة و داع لوقی الوضیة
 کندی کردن برداست ه الوضیة معیوب کردن و شکستن ه الوضیة ریختن
 الوضیة و دل بجزی شدن ه الوضیة بر وینز زدن ه الوضیة ترک کردن ه الوضیة
 و الذیة یعنی الوضیة نوار یا فتن و جزیری بخواهی موع کردن ه الوضیة بر خایه
 نشین مرغ و در خانه نشین مردم ه الوضیة سست شدن و سست کردن الوبک
ومن اللفظ المفروق الوضیة و فرستادن و بنشین زینهان
 سخن گفتن ه الوضیة و الذیة خون پیا دادن ه الوضیة پید و آمدن
 آتش از آتش زنه و آکند شدن معنی سخنان و محو کردن موع مردم را
 الوضیة نگار کردن بر جامه الوضیة غمگین کردن مع الوضیة یا در کفن و الوضیة

پیمان نگاه داشتن
 الوضیة تمام شدن

ووقاية نكاهه وانشاءه والوقاية التي سبقت شدة **الوقاية** في ذوقه عند
 جامده ونشيلة شدة انه **ومن معامون** الولى وعده كرون وواجب كرون
ومن المعطل لباي ليس والمسن فيما ربا زيد **مع البنية والبيع**
 بجاني رشيد نبيوع والغابن يتبع **ومن الاجوف لباي** الجيب
 بريدن وسوداخ كرون وسماقت خط كرون **الجبية** في ماله ما نذره الربيب
 كما ناكلن **السيد** رفان اى التيد سيد موى شدة والعت منه اشيد
 على غير قياس وشايب على لقياس **الطيب** خوش بوى شدة وبالا شدة **العيب**
 عيب كرون ومعوي شدة **الغيب** والغيبه **والمغيث** غايب شدة
البيوت شدة كذا شتى وشب كارى كرون **اللبت** باز كاشتن وم كرون **الميت**
الوت دولتى كرون **العت** فساد كرون **العت** باريدن يا ازان **الميت**
الموت **العيج** والعجاج منفعت كرون **الهياج** خشك شدة بان **الغيبه**
 شدة **جند الهيج** برانكجت **الهياج** ان ليخته شدة **النج** نقد كرون
 شدة **التيج** بوى يافتن **الزنج** نائل شدة **السيباجه** در ميني رفته **الشيخ**
 رفته **ابو الصياح** بان كرون **الطبخ** يفتادون **هلاك** شدة **الفص** مثل
الفوخ **المخ** عطا اذن **وخواستن** وان بدسه زجا درد كرون **الشيخ**
والشيخ مثل **القوخ** **الشيخوخه** بيد شدة **الطبخ** الوده شدة **الشيخ**
مثل الفوخ **البيد** وده هلاك شدة **الحيد** **والحيد** وده بكر يدن **الزلا**
افزون كرون **واقرن** شدة **الشيد** بلج كرون **باوا** افراش ان **الصند**
شكار كرون **الفيد** خمائيدن **وبوردن** **الكيد** يد كاليذن **الميد** بركيد
زمن وخر ميدن **الجين** اذ كى هين **وردن** **وهين** **لايدن** **السيد** رفته و
لانين **الصيد** **والصيد** وده **المصيد** كشتن **الضيد** مضرن كرون **الطيران**
والطين وده **بريدن** **وشناقتن** **العين** **رמידن** **العين** نفع كرون **وديت**
داون **العين** **والمقخور** بارا **ورودن** **الضيق** نقصان كرون **وجوردن**

شدة

القمير شدة
جاص
الوده كرون

الميزه

الميزه كرون **من الحيس** حركه فتن مرودا **وخند** كرون **الحيس** كشتى كرون
شدة **القياس** قياس كرون **الكيس** برك شدة **الميس** خرايدن **الحيس**
والجيشان **بوحشيدن** **ديك** **موج** رزن دريا **وبرآمدن** **دلا** **خشم** **يا** **انتم**
الرتش **بويون** **بهادن** **ونيك** **جوردن** **كال** **سوى** **الطيش** **بليستن** **بيران** **نشانه** **وسيلسا**
شدة **العيش** **رستين** **صالحين** **بليد** **بذ** **البيض** **خاين** **كرون** **مع** **الجيف**
مثل **الجيف** **الجيف** **والجيف** **بمان** **شدة** **زنى** **العيش** **كم** **كرون** **اب** **وكم** **شدة**
ان **الفيض** **سبار** **شدة** **اب** **ويسر** **شدة** **ان** **وزفران** **الفيض** **شستن** **استخوان**
ازين **جيزه** **ط** **الجياطه** **دوختن** **الشيظ** **هلاك** **شدة** **وموجه** **شدة** **وجوشيدن**
ازخشم **الميطا** **دور** **كرون** **ودور** **شدة** **ظ** **المغز** **محشم** **اوردن** **الظ**
بكرما **ناسنان** **جاي** **مقام** **كرون** **مع** **البيع** **خردين** **وفوفض** **التبع** **ان** **دهن**
ببرون **امدن** **الذبح** **والذبح** **والذبح** **ع** **اشكار** **شدة** **خير** **الربع** **الشر**
واقرون **شدة** **الشيوعه** **والشيوعه** **والشيوعه** **اشكار** **شدة** **الصبغة**
خاير **شدة** **الكينج** **بذ** **شدة** **البيع** **كذا** **شدة** **وروش** **شدة** **شراين**
البيع **والهين** **بذ** **كرون** **مع** **الزنج** **والزنج** **عنه** **ان** **بجيشيدن**
التبع **بكل** **فرو** **كذا** **شتر** **طعام** **وشيل** **وبكان** **فرد** **شدة** **ان** **الحف** **ميد** **ادون**
الزنج **بهره** **شدة** **سيف** **فخم** **ميدن** **السيف** **شمسين** **لزون** **الصف** **ناسنان**
جاي **مقام** **كرون** **وجشيدن** **الصف** **جشيدن** **الضيافة** **والضيف** **بها**
شدة **الطيف** **مودة** **شدة** **خيال** **ووسق** **سه** **الضيافة** **بال** **كروان** **عن** **العيف**
كروا **كروان** **مع** **الجيف** **فوامدن** **بلا** **وكلمه** **الضيق** **تك** **شدة** **اللق**
درخوردان **مذن** **جيزي** **باجيزي** **وسياه** **كرون** **ط** **الحيد** **تاثير** **كرون** **وخا**
ميدن **النيد** **كجام** **كرون** **الذيق** **خر** **ميدن** **النيد** **جلا** **كرون** **المثيل**
والمستيلان **رفته** **العيلة** **درويش** **شدة** **الفيالو** **لضعيف** **كلى** **شدة**
القيلوله **نيم** **روز** **خفتن** **القيلوله** **نيم** **روز** **شرا** **ب** **خوردن** **فا** **قال** **كرون** **مع** **الكيل**

ن

ن

يهودي بمانه المسك مجسيدن الهيل خورجين م الحليم يد دي كردن
 النيم والدام عيب كردن الريم ان جافا تر شدن الشمشمه انيام خستيد
 ووزنيام كردن ولسن باين باجا باز وباركاته الضيم بيد كردن العيه
 از رومند كشتن بشير الهيم والهيمان شيفته شدن بعشو وروي باي كمان
البيان هويدا شدن البين والبنونف جاشدن الجين والجنونه هيكار
 بودن وهلاك شدن المين هلم دا دن ووامر شدن الذين فرماي برداريد
 و مهور دون وخور كردن وخرادون الزين عليه كردن خواب بر چشم وكناه
 بزول وبيبي وبقس الزين لدا سن الشين معيوب كردن لاطن بك كردن
 العين مجتمه كردن العين فابوشيدن جوي كويدا ويغاسا تراه الذين اللبان
 نوم شدن المين در روض كفتن الهه حيران شدن ونگر كردن واليا في
 يعدي يعلى الهيه دن برده شدن الهيه مثل الهوه **وعز الناقص** الحليمه
 كود كردن اب وخرج وخران السبي برده بر دن الطي محامدين **والحق**
 خال باشيدن الحق سن كيد اقلندن كاه الزني من ثبت كسب و رعت نمودن
 العتي ولغنيان منقن بز دن از جيري كه طبع ازان با فر با شده **الحريان**
 بشتاب زفن سوره الردي والرديان بوي دن سوره الردي اناض ولسن
 الفدا با زرين و فدا كشي شدن الهدى لاه نمودن در دن وراه با فن دران
 الهداية لاه نمودن در هر هيزي الهدا از نجاه شوهر فرستادن الهدى سوره بقل
 كاشين وان بيش كشي شدن **الحزبي** بريدن ولايدن شراب زيان زاه الحزيان
 يهوده لعن ووا كفتن بمانه **اليري** ترا سيندنه و نوا كردن سوزا زان دن
 بشيان الحري والحريان زفن **الحري** ناقص كشتن الهداية دانسن الذي من قز
 الذك و اميدن الزاينه عيب كردن وبعدي يعلى الشوي بسبب فتنه الشوي في النوا
 جريدن وخر وخر الصوي بريدن الهري بريدن بوجه اصلاح وكار بيلو كردن وشك
 دوضن الهري والقلم بمانه كردن الهري كردن ابا الكري جوي كدن الهري

نيد

نيك بدوشيدن ونيك برون اورون با دان اناب وكم فاندن سون وحو كردن
 از جيري **الحزبان** با كاشه اذن ونيك اردن وني نازي دوزن از جيري الحري
 تقدير كردن الهري مثل العري من الشين زفن وبيبار غزند شدن وبيسان
 شده ن جبار باي ص الحضا خايمه كشتن بلسيدن المعصيه والعصيان نافرمان
 كردن **ض القضاء** كودن ونيك اردن اخ بر تو واجب باشد ونيام كردن
 كردن ولسن وهذا الاجر يعدي يعلى وبقسبه المضي والمضاه بلذتن ط
 الغطي في ابوشيدن وبعدي يعلى شع البني سمه كردن وبعدي يعلى وبياماسيدن
 جراحت وريم ورسدن آن البعيه والبعيه والبعاه الحسن البعا زان كردن
 الحقي بمانه كردن واشكارا كردن السقي كلسن الشقا سفا اذن الكفايه
 بسند كردن الهري زان دن ونيست كردن **والسقي** جشمه كاشين بقول تعاه
 بي سيدان ووخردن وبيش وبار شده الزويه اسون كردن الزوايا نك كردن
 كوفه السقي ابعادن واستسقا زفن **ك النكا** والنكا رسن الحكايه
 واكفتن نض ونا جيري بدين الحكايه انري تمام كردن در معاربان بلسن
 كودن يا هم ميت كردن **الحلي** زيور كردن الحلي كاه در ووزن الطلي وذن
 اسن اورون وويان كردن وبيسا كدن الطلي اندوزن الهلي والعلبان
 جوشيدن الهلي واجسن سن وجمانه وشمسين زدن الهلي والقلبي وشمين
 كاشين الهلي كندم ووشت وخران برناوه بر با نكردن الهلي بز كردن
الحميميه باز واشتن طعام وشراب از بيارى كه اذ زان كان داره اچايه نگاه
 دانسن الهه اجيد زدن ووشتي كه دليل ندي باشد الهري انداختن ووشتم
 دادن الهلي مثل الطيه الهلي برداشتن خير وخران الهه باليدن كشتي
 افزون شدن الهلي دويدن **اب** **البيغ** والبيغ نيا كردن ووزن نجاه برون
 والنا في يعدي يعلى الشوي دن ناكردن ووالر دلدن ووزن شدن الهلي
 باز درخت با نكردن **الحجايه** بخايت كردن وشن بليغ الحني بر دراوردن

الزناق الزناق زناقون العنابة خاستن الكفاية كابت كرونه المني تقديرون
 ومن اللين المرفون نالت النوا او لتقني ميم شذون ح
 الحني والحيوية كرون الحيا على شذون سلا ومانتلان اللان
 فالذوي بزمون الرواية روايت كرون الزوي تام اورون فا
 بركا يذون الثاني يعدي بعن من الشئ بران كرون كوشت ض الضوي
 ماوي ذموني ويعد بالي ط الطي در نور يدي ويزيد جاع العني
 بجا يذون وكن دايدون الثاني يعدي بعن العنا بانك كرون وسك
 العني والعناية ذاة شذون ك اللع طاع كرون اللع بركا يذون
 زبان وردد هن ويجا يذون سن وناقن رسن اللع والليان مباحث كرون
 القع والبغاية فربه شذون شق البنية نيت كرون ك الهوي فوافاذون
 وفروا مذن ازها و **مزمون** الائي والمهوي ماوك كرون ويعدي
 بالي الائي باماوي برون الالمة والمناوية رحمت كرون ويعدي باللام
ومضاعف اللين والليان هلاك شذون وزبان كارتذون
 الحني والحني كوشت خاستن اللين بزم زون الشبان والسبيلة بالين
 كوكي الضبيب رفنا اب انك انك العيون انك كل روزيت ايدوك روزية
 وكندا شذون كوشت العت كاهاه امذن وشب لذاشن اللين شذون
 اللين والهيب بانك كرون كوشن بزوفا كشي امذن اوه اللين بريدن
 الشنات براكه شذون الكيت بانك كرون شذون وجر شذون كوكيت
 الرث والوانة كهته شذون جامه العنقة ته عر شذون كوشن وشدن
 وهو در شذون جرح اللين ترا ويدن اب ارتك حج التيج تاريدن اب
 اللين بزموني بزموني الشئ سوسكسن الفجاج والنجع والعيون الحج
 بانك كرون الحج والالحاجة لست يذون وسدر كرون والخابي الحج
 الحوثة فربه شذون كوشن العنقة ندرست شذون الحج بانك كرون

النجع فحست كرون خففة الحنة كوشن كرون ونحني بحيفت كفن
 الحنة فوشذون الحنة بين شذون الشداه راسب شذون قول اللين بانك
 كرون وخرا مبدن اللندود ريمدن شذون اللين بانك كرون اللين بزموني
 اللين والحيون يبقا ذان الحين بانك كرون ابن الصن بزموني كرون
 دوقم ومحل وبلان شذون باح بيان كانه الطون مثل القون العران بانك
 كرون شذون مرغ العران غافل شذون العران كوخن القران ارام كرفان
 والغابن يعن الكس افضح القره والقون روشن شذون جشم ان شاذي
 والغابن يعن القفاض الحين بزمون سلكه وشخاردا شذون حركي
 الجوزة خشك شذون الحزان تا فركون اندوه دردل العني والعني ان
 حمت شذون ونا يافت شذون ونح امذن جوي برلي من الحش بزموني والغابن
 الحش الحسة والحساسة حقه شذون الشوسه شذون بان شذون نان شذون
 اللين شذون حوشيدن شذون كرم كراي اب بزموني فوضون ص الصيص
 درخشيدن ص الصاصة نازك بوس شذون والغابن يعن الصيص شذون
 الصيب الغضاضه نانه شذون والغابن يعن الشطوطور شذون
 العظيطة بحس كرون خففة وجران القطران شذون نخه والجفون
 والجفان خشك شذون والغابن يعن الجفون انكار شذون موكان
 دروغني الحقة سلك شذون الخفوق بزموني اللين اللين بزموني
 الرفيف درخشيدن شذون اللين بزموني اللين بزموني اللين بزموني
 الشف تنك شذون جامه وكلاخه شذون بن العفة والعفاق ففقتي كرون
 الحج والحيون شذون وشنا وار شذون الالمة بارك شذون الرفة تنك شذون
 اللين بانك كرون بزموني اللين بانك كرون اللين بانك كرون
 الجلال والجلالة بزر كرون شذون الجلال كلال شذون اللين بانك كرون
 اللين بانك كرون اللين بانك كرون اللين بانك كرون اللين بانك كرون

والمدة حار شدة المذلل نام شدة التوليد للغيرين قلم وزرق افتادون در سخن
 باورگان الضلوع دم کردن کوشش الضلوع اوان کردن امه ماندان الضلال
 والضلالة لكم راء شدة الخابن بصل الغل كنية وشدن الفواقله
 اندك شدة الكلة الكون كند شدة شمسين الكلان والكلالة مانك
 شدة فوجن شدة بصل الكلاله ثم ما ذن ويدر وبي فرزند شدة التمام
 تام شدة الخوم دم کردن کوشش برکان وخنه التمامه زشد وى شدة
 اليمه بوشيد شدة استخوان الهيم نوم رفیق الحيق وشد شدة بانك
 كرون ناقه بزاري الحبان بنصودن وبعدي بعل الرمن بانك كرون بزاري
 الضنق والصفاته بجعل كرون والعابن بصل الفخ افضح الظنن اواز
 كرون رؤيته ولس ومن المهور الفاء اب الأدب مهان خواندن
 الاست ملامت كرون تاليت كم كرون الأوق بانك كرون باحقه
 الأخر براوا زيشن كرون الأيو ويكلى معيم شدة الأيونيشن كرون
 الأجر مرد خادون وورد كسى بوزن الأشراسو كرون فاقيدن الأشراسة
 شدة بول يقال اسرا زجل يوسن فوسن اسون الأصر بانك اشتق الأطل بدورن
 آورده الأفر وويدن فاشاطي شدة وفويه شدة ازيس لاعرى الأيون
 برجستن وويدن الأرفن فاهم آمدن من الأيسن كلسه در شق كرون
 الأسى جيات كرون والألف هرا رادان الأنف بريدي زدن وبيلى سيد
 اب وجران الأباق كرخن كلافك الأفل بكرا اينده الأيون
 فه شدة اقات فواه مسان الأنا فخر اذان بكاه الأوم مان خورش
 خادون والفت اقلندن الأنم خوردن الأزم دنلا كرفن وديان بهر
 فهادن الأفر كم خرد كرا ايندن ومن المضعف الميق الفاء
 ث الأناثة ابوه شدة موى وبتان شاخ در حط الأطط جوست
 كرون باله وجران وبانك كرون سد بزاري الأنا والأبل والألك ناليدن بيار

والأين شدة ومن الأجوف المهور الفاء الأيد قوى شدة
 ض الأيض كشدن وبانك شدة الأيم والأيوم بي شهر شدة زدن وزدن
 شدة مردن الأين كاه آمدن ومن لنا قصل المهور الفاء
 الأرى الكلين كرون منع الأنى والأنى كاه آمدن وعبايت زيشن كرون
 ومن المهور العين الأين بانك كرون شدة العابن بقران المليم
 بانك كرون بزاري ومن المعتل المهور العنزك الواذ نك در
 در كرون كرون الوقت نيا كرفن بلى باجائى ومن المهور اللام
 الهنا بكواردن طعام كسى والعابن بختا ومن الأجوف المهور
 اللامج البجى آمدن فالجى بانك كرون والقوى كرون
 باب فعل بفعل بفتح العين الماضى الخال
 بالحب بركندن وبفكندن الطما كى مزاج كرون اللهاة والذهب
 لشدة لرعب بركندن ووشن ساندن اللعاب كرون وبانك از جردى فالى
 خادون التانى بعل بالهم البجى كشدن الشعبه اهم ووردن بركن
 كرون وواصلاح اوردن وبتا كرون الشعبه شتى كرون وبعدي بعل
 اللعاب بشتاب رقتن وكوشه ان استخوان باز كرون اللعاب لعاب رقتن اللعاب
 برون كشدن دن ويدر دل كرا ايندن البعيت بانك كرون كلاف اللعاب شاد
 كرون البعنة فاكاه كرفن البهت والبهان وروع لغت البهت
 جيران كرون السحب بليست كرون اللعنت صفت كرون اللعنت وانزو
 صيدن البعنة بيدار كرون وفرساذن ومردنه زدن كرون وبركارى الوقر ولبن
 الرقتن شين كادون وشيد حورون الصعنت حديث دن هم امجان ودرسه كرون
 كياه المعتى معيون كرون اللهت واللبان زيان از هوى بيدون كرون
 سلك از نشكلى وما لندى والماضى لعت البعج شكلم شكاقت السج خاشاك
 السج بسودن اللعج بسودا ايندول اللعج بشتاب رقتن اللعج هويدا كرون

وله

ج المذبح انداختن و بجزوب بزدن . البروق بدندان صید چنانکه جانب جوی استوی
بوداده و غیره تا شوم دارده . البطح بر روی آفتندن المذبح نر کردن بیست و کانت
آن المذبح حسنه کردن و کسب کردن و در کتب طعن کردن . الخلع بخوردن شش
سدر و خنک . المذبح و المذبح سن بهما در اسب و کسب چنانکه آنها فایده آن کانت
وسه از ذن جزئی . المذبح بر بال مرغ بزدن . المذبح به بلشیدن . المذبح کران
یا رزقین . المذبح کلفتا بریدن . و جری بشکافتن . المذبحان افقده نامدن
الذروخ و المذبح بخت لاف شدن سوز و بماندن او . المذبح بپایمان
الرضع کوفتن . المذبح کف زدن . سوز زدن . المذبح تصرف کردن
در معیشت . المذبح شتا و کردن در آب . المذبح بحر کد شستن سوز
المذبح و بحر شدن . المذبح کسب زدن . المذبح ریوانیدن آب و حران المذبح
و المذبحان ریخته شدن آب و حران . المذبح غایب کردن . المذبح صید
البرق و العیبه مکن به . المذبح بحر کد نیلندارن حست المذبح بدندان
و شیوه کردن کوشن و سناده کردن دل . المذبح صیوفی دادن و بماندن
بجای یا بفر دیک کتی شدن . المذبح فالضاح بانگ کردن خر و سب المذبح
جرم از کتی فایده شستن و اعراض کردن از کسی یا از چیزی و هما بعد از آن یعنی
و فاکردن کسب یا از کجایت خویش . المذبح او از نفس است آمدن در روز
و یکی داندن آتش یا خورشید یا چیزی را از حال خویش الضیاح بانگ کردن
رو باه المذبح بیکندن . المذبح بپوشیدن و زود بگذشتن . المذبح لغوی
کردن سوزن . المذبح و المذبح بلند کتی سبب بخاری الفرح بشاد و حکم کردن
الفرح کران کردن کار با و ام کسی را الفرح فراح کردن . المذبح و الفرح
رسوا کردن . المذبح شکافتن الفرح یعنی بزدن و از نیکی دور کردن
الفرح آتش زدن و در کار کمال آوردن و بیکجای خوری بر کاستن . المذبح
و الفرح حسنه کردن . المذبح تمام دندان شدن سوز . المذبح بوقت

بندانستن

بلنداختن سگ و بعدی بالیا . القبح سرباز زدن شتر از آب خوردن
القبح کام باز کشیدن . القبح کاند کردن و عمل کشیدن . القبح بزوزن
الکشف و شستن بهمان کاشتن و اعراض کردن از چیزی . القبح در باروی
شمسید یا بوسه زدن . القبح بر روی شدن . القبح دست نوری بر چیزی
زدن . القبح سوزن . القبح کتی سوز و در خستیدن بنی القبح ان کشیدن
از جاه المذبح سوزن . المذبح و المذبح فراح کردن . المذبح بسوزن
بر دست . المذبح زمین بیرون . المذبح مدرومن شدن . المذبح نماندن
در طعام کردن و ذایلی کردن . المذبح دفع و رفتن . المذبح الضیحه بفر
کردن . و بعدی به بالامرافضه . المذبح در زیاده کردن . المذبح اب بزدن و
بلشاندن . المذبح بوی دیندن . و بزدن شمشیر و بدست بزدن سوز چیزی
خ المذبح کردن کتی کردن . المذبح و المذبح و المذبح و المذبح و المذبح
اسوان شدن و بیخ آوردن . المذبح اندک دادن . المذبح سن شست و فراح
ببوزن . سبیدی در روی است . المذبح و المذبح بلند شدن و يقال فخر بانفه
اذا تلده الفرح سرتلستان سوی کف و شلستان . المذبح نفعی کردن بیع و درین
عقدها و از جای بیارده . بند و شسته کردن . جامه الفرح کوفتن خون
خر باه المذبح بر او زدن . المذبح از دست شده و آخ بنان کاند دست کاند زدن
و آخ بنان کاند زدن کاند زدن . المذبح از صورن حرمی کاند زدن . المذبح کردن
کتی کردن . المذبح چشم بر کندن . المذبح مسوخ کردن و نسیج کردن از جای
و نایل کردن . المذبح آب از چشمه بر جوشیدن . المذبح و المذبح
انکار کردن . المذبح کشیدن و ریاضیدن . المذبح نیک بخت کردن . المذبح
الضهد مقهور کردن . المذبح بچسبیدن و در بحر دادن . المذبح کسب آیدن
التمیز و ریاضت . المذبح تین کردن . المذبح کشتن شکر و بن المذبح
بشک آفتندن . المذبح با آفتندن و علیه کردن و افروندن شکر و زاده

التعق ونبان يقطنه الجعق من كبر فلتدق سلك الجعق وان بلند برداشتن
 اللعق و اللعقون درون درون خوار شده اند و اللعق سبوضه و ملاه بر
 داشتن اللعق بختی بخاذه اند و اللعق من سايندند و الخور بسيار شدن آب دريا
 وروده الرقون روشن شدن جاع و جران السعي جاذوي كردن السعي انش
 افوضن و جلك ابلغين السعي باي برداشتن سلك نايه كنده السعي شمسين
 بركسندن و معوق كردن الصعي جين كندان ايندند الطي مثل اللعق الظهور
 اشكان شدن و برطاي بلند شدن و دسيعه قن العنصر العنصر ذنا كردن الفجق
 نازيدن اللعق و من و اكدن و واشندن ان اللعق درخت بر كندن و ليعن
 جزي رسيدن اللعق خوار و سلسله كردن كسي راه الكهي روي ترش كردن
 در روي كسي و در بر آمدن رونه الخي شكافن المهي و المهيانه زيرك شدن سياه
 كردن المهي كاوين كردن اللعق شستن اللعق مع ذن و بر جستن
 المهي با تلگ برزدن و جوي كندن اللعق بها و ن كوفن المهي جسيانيدن
 اللعق كاستن حق اللعق بر روي اذنا و هلاك شدن اللعق بر روي نيل
 اللعق نيزه زدن اللعق بسيار كردن ايندند مال و بر كمت كردن ايندند ان
 اللعق ليسيدن اللعق يد اللعق كرايندند اللعق كوزيدن قن اللعق
 اندك باريدن اللعق ن زو مند كشتن اللعق عمل شدن اللعق كمان
 كردن بركسندن اللعق سوزايندند اللعق برداشتن اللعق كني پند
 ص اللعق چشم بر كندن اللعق و يندن اللعق نبيادا قلندن و زه صب
 الذابنه رخصا سوزان آورده اللعق ص زكاي جاي شدن و از كاي براندن
 و چشم معن بارانندن اللعق نيل و از بر و عيدن و نيك دويدن اللعق
 اللعق بخت دويدن اللعق بلفغ بزن اللعق بياطل شدن بخت
 اللعق جامه شستن اللعق و ينه كردن دوسق و شله و بيره دادن اللعق
 و الخا اوردن خاستن اللعق كوست اناسخون باز كردن اللعق بر طرا

ط الشط و الشط و دور شده الصعق قشون الصعق شغف كردن
 الخط لسيدن و يرون كدشون تير المصط مثل الموط المصط لسيدن كما
 و جران خط الجعق بين و ن خيزن جشم الخط نكي ستن اللعق قيام الذكر
 ع البعق هلال كندن اللعق احوار اذنا و كردن بخاذه اللعق تمام شده
 كردن بركي و جران البعق كوست بريدن اللعق بلم شدن و نه يد بسندن الجعق
 بريدن ببق و كوش و ن الجعق و اذنا ستن سون في علف اللعق اندك اندك خوردن
 سوابن و الماصي جعق الجعق قطع كردن مسافت اللعق كردن اللعق و
 فديقان اللعق بيجندن كاست اللعق اللعق و اللعق فريدي كردن اللعق
 جامه بركسندن و وضع دادن و كالتا نبي يعلني اللعق و افر و صر دن
 بكارين اللعق و اللعق نيك وار رين اللعق فريدي كردن اللعق سخور
 تراوردن و عطا اذنا اللعق و اذنا و باز داشتن سبوضه با نوي بار
 كشتن اللعق زبان از دهن بيرون كردن و بيرون آمدن ان اللعق زدن اشك
 اللعق بازش بيرون و عليه كردن في بر عمم اللعق جهايك بسندن جهايك
 شدن و جهايك كردن و سبيله خواشني و كاي يا اساذن و نيب جهايك
 و الفعل من الاجيد ببع اللعق ججا كردن اللعق بان داشتن و بيا لود
 يعط و جران و وا زدن اللعق بر داشتن اللعق بان در كانه داون اللعق
 بسندم داون اللعق ان جشم نوبندن اللعق كسد كردن و رويانيدن
 اللعق لمقم شدن و هفت يك بسندن و هفتو كردن و نكهه كني اللعق با نيل
 كوون قوري و مانندان و بخت سبج لقتن اللعق دميدن و وي و سندن
 صعب و بر خاستن كردن اللعق لسيدن و سوزايندند و سبلا كردن اللعق
 شكافين اللعق بديكردن و هويدا كردن و شكافين اللعق و ذرا امان
 كردن كاري شغف كردن اللعق نظير ناسيسع كردن اللعق شغف و ذر و سندن
 اللعق جعت كردن اللعق خواجه شغف كردن اللعق بازي كردن اللعق

شكا خرد بجای آوردن فرمانه فالثانی بعدی لیا: الضع یعقندن الضع
 فالضع سبلی زدن الضع کردن و سبلی کردن فالثانی بعدی بالی الضع
 یازیدن بلی الضع بسوی کسی جیبیدن و بعدی بلی الطبع سبب زدن
 زدن و مهر کردن الطبع فالنکندن خرد الفعج مضربند سائیدن و بزر آوردن
 و انده مکن کردن الفعج بر زور چیزی شدن و غلبه کردن بحال و جزان الفصع پوست
 باز کردن نظب القبع والقباغ بانگ کردن خول القبع واهم آمدن جبر و سن
 در جامه کشیدن و در زمین زدن و با افتادن القبع باز داشتن کاهم یار کشیدن
 القبع نافه جار کفتن الفعج کوفتن و جمع کردن الفعج کشی کردن شدن
 الفعج و ابردن خم و ابرن الفصع شبنم کشتن و شخاریک بخایند و ششکلی
 بنشانند القطوع والقطع بریدن شدن آنچه از سر سید بگردد ششیدن
 مهران و مجنبن بریدن القطع بریدن القطیعة بریدن رجم الفعج بر کردن
 القمع خوار و شکسته کردن الفعج سوال کردن الفعج زدن سوار کردن
 الکنوع واهم آمدن اعضا اسیر در بند و نزدیک آمدن اللذع سوزانیدن
 اللسع کردن مار و کزدم و منح و کوی را بیدار کردن اللعج بلبیدن الماخی
 لقطع اللعج انداختن اللعج و المعان در خچیدن الملعج دور بر آمدن
 زود الملعج زود بگذشتن المصع دینا لجنبانیدن شد و بعدی بالیاء
 المنع واداشتن الملعج جای گذاشتن بید و موافق آمدن طعام و شرب
 اللصع و تیر و تیر شدن اللعج سوزد داشتن اللعج سید جگر آیدن
 و بر آمدن کرد و بانگ الملعج و محقق الفعج بپوش در زدن اللعج
 سوسلستان الملعج سوسلستان جنانک بپوش رسد و باطل کردن الفعج
 شکستن چیزی بحاله میان نمی باشد اللعج کردن مار و کزدم اللعج استکار
 شدن اللعج دهم آفندن قوی ناه اللعج بر زبان زدن اللعج غلبه کردن
 شور و جنانک نردین باشد الملعج آرد الملعج و محقق الفعج مثل

المعج

المعج الرعف ان بپوش شدن الرعف خیزدن و با بوی و اجنک شدن
 السعج مثل الفعج السعج شیفته کرد آیدن السعج رسیدن دوق
 میان دل اللعج کاهم بر کسی آفندن اللعج کور کردن اللعج بر سا
 ییدن و نوع زدن الزهوق هلاک شدن و الماخی رفیق و باطل شدن
 الزهوق ان بپوش شدن السعج بسوزن الماخی بکاسین و بیست کردن
ك السهك بسوزن الماخی سببیدن الماخی مثل الماخی الماخی تحت
 ضعیف کردن الماخی مهك البعل سق هر کردن الماخی نقرین کردن
 الماخی کردن الزهوق مشغول شدن الماخی ذهل الرجل و الرحلة
 شق را بالا کردن و از زمین برداشتن الزهوق دور شدن الرجل شیب
 خوردن بزغاله السهل یکد تو تاقین السهل مشغول کردن الضهل بند
 دادن الطول بر سبب زدن الفعج کردن الماخی خشک شدن الماخی
 و الحکان مکی کردن و سبب کردن الفعج الخلة و اذن الفعج کتی
 بروی کسی بستن الفعج لداخته شدن الفعج اللعج قوی جماع کردن
 اللعج ستون فائدا و اللعج ناکاه آمدن اللعج انوی کردن و بیدار
 زدن السعج بیه خواریدن السعج هراسانیدن الضع دینا کردن
 الفعج بگردن بوی خوش خبثت و لاه الفعج رشکین کل و جزان
 اللعج و حق شدن بپوشن اللعج کوشت و لادن اللعج راندن لعفن
 الرهن کور کردن و دایم شدن اللعج بر کردن و راندن اللعج آرد کردن
 القطن از جای بجای شدن اللعج میل کردن و خطا کردن اللعج نقرین
 کردن و دور کردن الماخی از خود الماخی خربت کردن و رشیدن
 البده ناکاه آمدن الماخی کبی را بیدار شوی از کاری و کاشیدن بر لبها
 زدن الخلة ریک از جای فایر کردن اللعج باز داشتن الرعج بالیاء
 شد هر کاه بی خواهد السعج بر آست زدن العضة بید کفتن اللعج خرد

والمعرب

المثل

المدح النقة دن يافتن النقع از يار به تشدن التكة منه كرون ومن
 المعتل الوهبه الهية داذن مع الوزع بازداشتن الوضع بهاد
 وزادن وشتاب زفن الوضع استن شدن در كل خيض الوضعية نيا
 كرون يها لوضع جاريم اذا حسن فيكاي وضع الوقع افتادن الوقع
 بخائسك بزذن وجران ويز كرون الوضعية بذكفن الوقع كرون مارو كرون
 الولعان در فوكفن مع الولع آي يا خوخه خورون سباع بزادن ومن المعتل
 الماي العيان بالمرحون ومن الما فاضح المي مثل المي
 المي ملاك كرون وهو ايضا مثل المي المي مثل المي المي المي
 وجران يزن الريايه المي نگاه داشتن المي كرون وشتابن در زين
 السعيه غير كرون وكامل كرون المي ضمير كرون فاذن مع
 الصغي مثل الصغي الطغيان انظر در لشتن المي المي المي المي
 رشيدن المي واژدن ومن المي موز العن المي كرون
 الذاب فالذاب بين شته كارا كرون حور ورجيدن الزاب فاح شكسته
 وادرسن وواصلاح اوردن كانه الشاب فواح كرون مشك القارطعا
 وشراي خورون لعنف و الجاث برساييدن والفعل منه حيثه اللان
 خورون مع التواج بانك خورون كوسفته التاج جيليدن ياذن
 انادوا ليد برساييدن والفعل منه زيد يناده القاد برود كسي
 نذن الماد خرا ميند البان جاه كندن ويجو نماذن التاش شندن
 كين ناي كشتن الجوان زاري كرون الطان مهرباني كرون شير بجهه ديكا
 مع الوياسته معش شندن التاش برس زدن الفاش برس زدن مش
 التاش و ليس شندن واز جاي دور فاضه لثافه مهرباني كرون والمي
 روف وروف المسئلة والشوا الخواستن ورسيدن اللان اللان
 بنشاط زفن اللان لئلا بنشاب زفن اللان لئلا بنشاب زفن
 اللان

اللأم و اصلاح اوردن جراحت وجران ومن لنا فصل المهور العز
 ب البان وخرودن اللان فاقين ورسول زدن الماي والرؤية زيدن
 وداستن وبنداستن الرق يا خراب زيدن وخرق الهيم من سيقيل آي
 ويغل حر كرم الى الراب يقول آي نوي من الشوا مثل السور فني
 الشوا از بيش نشدن و لفاق والفاي شكا فتن اللان في رجو رسد
 ودير مدن الماي مغي حورون الماي دون شندن ومن المهور
 الاخر ب الجبا به دلي كرون الجبا يهان كرون الرواء برولا شندن ودير
 بالخرود فاكروهي زاه الشبا والسبا والسبا وخرم زيدن الصبا از دي
 يدني شندن ودير دن برامدن العبا بال داشتن و عطا مغي اللان في ر
 فله واذن التبا از جاي مغي شندن ويعدى يعلى التبا بالخرود ريش
 وجران ف التبا تسين تان بر شي توش رغيين الفتا فري نشاندن جوش
 ديك و حشم ج الجبا والجهه ناكاه آمدن الماي فجاه الجا ناكاه
 كرون مكي والماي كذا كرون يعدي نالي الجا حشم كرون ودير نالي كرون
 البده ابتدا كرون الرجا يار كرون التبا سكارا براتش قلندنه الهو والامر
 كرون المي والحد ف فوف كرون والماي خبا الهذ ربيدن المي
 از ياردي به شندن والماي براء البرو وقرين اللان واداشتن اللان وقرين
 ستان از جاي حوش اللان كرون الطون از جاي شندن ويعدى يعلى
 القراءه والقران خاندن القرا جمع كرون الهوى ويزدن سن ما السور الجرايان
 كرون وواجشيدن الجنا بسنده كرون سبور بيكاه ترا زاب و بسنده كرون از جاي
 بجزيه الجرا انموذون سراب شخصه باره الرزا امصيت يازبان رسا يندن الماي
 زبانه الهن الا فتن داشتن والماي كله ويعدى يعلى ويا ليار مع البشاش
 كرون باجيزي والماي بسبا الجسو تحت درسته شندن الحسي ودير كرون
 الحسود ورسندن الشا نا خير كرون لاندن بعضاه من الجشا والجسو

Handwritten circular stamp or seal at the top right of the page.

رزجای بآینه نازل الحشا جامعیت گردنوزخم برشکم زدن کشائید بویا
کوزن کوشه الشقی والشقی بالیدن کوزن ویدین آمدن منبع ص
التصا زانندن خالصا شورا بیدن اسرط اللطا واللطو بزین
وادو سیدن الماخولطاه ف الحفاء کف افلندن دیکه سیار بزر
زدن الرقی رقی کردن الکفا کون کردن وانی ووا کرد اید و لیا
قالونقی و السیاد فاشک و خور الفقا خشم برلندن البکاه الکح
انک سیدن الماخی کبان بکون الرقا نقد کردن النکا انما سیدن لیس
وجراحت ال الخلاء جری بای کردن شوق السلا لداخن سلة الکلاة والکلی
نکاه کاشتن الملاء بکردن الماخی لوش از جاه برون کردن التخی بکای
مقیم شدن الجحوق بده و دانیدن نیشسته الحشا بچنایند و دن اللاناه ناکس
شدن و خوار شدن و الماخی دلا و دوقه التنا بیا له بر شدن التوق نمانه شد
کوله الضعی بسیار فرزند شدن و بسیار کال شدن الفتوق نخت سرخ شدن
المثا بیا سنان بوشه الهنا بقطران بیلند و دن و کوا ریدن طعام و شویا
کبر الالهنا انس کوفین یا جری و الماخی بجا و عز المغل الماخی
اللامت الوقا بند سینه زجای بیا و زدن الوجا بکار د برزن و سید
زدن الوجا رها ظایه کشتن بوشه با بیا فعا بفعان
بکسر العین فی الماخی و فتحها فی الغابرب
الرب ذرو و شین شدن و کال الود شدن الععب رجو ر شدن العقب
هلاک شدن الجلد خستک سالی رسیدن الجری کوزن شدن الجری
سلب بمان و اده سیدن از غایت تشنگی کابن سید را ماشه الحدی مهابی
کوزن الجری نخت خشم کوفین الحصب سر خرم بر آمدن الخرای و توان
شدن الذریة الذریة خوکرون و یعلی بالبار الذریة بین زبان
شدن و بیاه شدن معدک و بین شدن الدهی جین شدن جیم اند بید زده

الرب

معیا
الرجب بزرگ دانشون بر سخی الوجب ارحیاه الرغب والرغبه رعبت کردن
در جری و یعدی فی و رغبه الرجبی بلخ انیدن و یعدی بعن الرکب
و نشتین الرغب والرغبه تر سیدن السرب جیدن اب ان مشک و العقب
کالسعوب کرسنه شدن السعب نوز کج شدن العجب هلاک شدن کاند و هلا
شدن الشنق انما سیدن الصعبه و صعبت کردن الصعب کاتک کردن
الصعب مثل السعب الطرب سبک شدن و ان فایب شاذی با اندوه کازوه
العجب شکفت کاشتن العجب بیاه شدن معان العطب هلاک شدن الغضب
خشم کوفین و یعدی بعلی القریان نوز کج جری شدن الکلب نخت
شدن سن کاز مستان و دیوانه شدن سبک و کون نخت حر بوشدن بر سر
العجب باند کردن بانوی السیب لیسیدن العجب بازی کردن اللعوب مانه شدن
الفتوب بسنه شدن در جری النضیب رجو ر شدن العقب نخت سووه شدن
سول شدن التمانه شاذی کردن بکای و حی که دشمنی زار سده العقب رنجور
شده و بزه مند شدن و در کاری افتادن انا ان بیرون شوا اما ملن کاسنه
شدن استخوان از بس جین الغل غلط کردن در حساب القل هلاک شدن
دش الحش ذروه شدن سو کند و یعدی بجم و بیه مند شدن اللش
نوم شدن العقب باری کردن العقب کوسنه شدن اللنت و اللبای در تل
کوزن البهجه و البهجه شاذ شدن التلیج آرام کوفین دل المصح
جیان شدن انکشدی در اناشت و مضطرب شدن کان الحجج نراه هید
شکل شاز زده الجرح سکل شدن و جیه شدن جسم الریح بسنه شد
سخی بر صدم التلیج بکوفین و زدن الضیح الجرح کوفین الغصع
اشامیدن العصب ناز کردن الملح بسند شدن در جری اللش
دوسنه شدن الكعب حر بوشدن المصح مثل المصح الضیح نخته
و بریان شده الهج سو کشته شدن شعل کوماح الحجج شاذ شدن

الحج

الباح از جای فان شذن ۵ الترخ اندوهکي شذن ۵ الترخ و الترخ سوذ کرد
الظلمه مانع شذن ۵ الفخ شاذ شذن ۵ الفخ ريش شذن ۵ الفخ و ابيکير
الفخ البسقى شذن ۵ الفخ ينساق شذن ۵ الفخ البذخ مثل البذخ ۵ الفخ
و الفخ لندا شذن طعامه ۵ البعد و البعد هلان شذن الجهد اندک نعمت
شذن و نبال ليد نهان ۵ فاندا شذن ۵ الجهد خشک شذن خون ۵ الجهد منکر کن
الجهد جسم کرفن ۵ الجهد سوزن ۵ الرفع بسيار نعمت شذن ۵ الرماده هلاک شذن
الزرد فروقا و زيرن ۵ الرماده لاند شذن ۵ السعادة نیک بخت شذن ۵ السقاد
کشي کردن ۵ الشهاده الشهدى و الشهدى جواب شذن ۵ الشهاده کوابي طاذن
الشهاده و الشهدى جاضر شذن ۵ الضرد بک شذن ۵ نيل النخ بران ايد و يرسيد
الصغور بيا ابر شذن ۵ الصمد کينه کرفن ۵ العبد و العبد نیک دانستن شذن
کرفن ۵ العبد دن مند شذن ۵ بازو ۵ العبد کوفته شذن ۵ اندرون کوهان
شذن و نکل شذن ۵ حاله ۵ العبد دين ۵ و هم يوزن و وراسا د بواذان ۵ العبد
نعمت يک دايدن ۵ العبد برهم ناستن شذن ۵ کفته خورده شذن ۵ بوسه الکمد
اندک شذن ۵ الجهد اندوهکي شذن ۵ و هم کرفن ۵ التفاد و التفاد بر سيد
التفاد خورده شذن ۵ ذبيان سره ۵ التک اندک خير شذن ۵ و نیک علين شذن ۵
بالذنب بيان ۵ الظل کرفن ۵ الوريد شذن ۵ الشقه جواب شذن
البيتر ريش شذن ۵ البجى شذن ۵ تشنه شذن ۵ الشى شاذ شذن ۵ البطونه
کرفه شذن ۵ وس کشفه شذن ۵ البغى شذن ۵ شنه شذن ۵ البغى سوزنده شذن
الحين شاذ شذن ۵ الحد جند کردن ۵ الجسوم و الجسوم ان مان خورده الجسوم
کند شذن ۵ الجسوم يخيل شذن ۵ و نیک دل شذن ۵ و و مان در روى الجسوم
حاضر آمدن ۵ الحين دانستن ۵ الجهد سست شذن ۵ انامها و در جواب شذن
آن الجسوم و الجسوم ان بيان کردن ۵ الجسوم شذن ۵ الجسوم شذن ۵ الجسوم شذن
الذنب ريش شذن ۵ سینه الدغى بسيار و در شذن و و نیک شذن طعام

الذنب

الذنب يذ
و الذنب انصوب حاشن ۵ السخن س کشفه شذن ۵ الشخن کشفه شذن
و تحت خشم کرفن ۵ الشخن جوايه شذن ۵ الشخن و الشخن بسيان شذن
شذن و کوشنده الصغى و الصغى خوار شذن ۵ الصغى شذن ۵ الشخن و الشخن
صغره ۵ الصغى نیک دل شذن ۵ الظفر ظفر يافتن و ناخنه برآمدن در جشم
الظفر و ن مند شذن ۵ الشخن و الغنى و الغنى اشک فر آمدن ۵ العسبي
و العسبي و العسبي شذن ۵ العطو خوش بوى شذن ۵ العطو العطو شذن
شذن ۵ العاقر دزدى شذن ۵ و نیک شذن ۵ ان العنى و العنى يرسيد
العنى و اس شذن ۵ بیماری و جراحه ۵ الغنى شذن ۵ العنى کينه
کرفن ۵ العنى بوى طاذن کوشند و در وقت بخون بران کورن ۵ العنى توانا
شذن ۵ و يعدى يعلى ۵ العدن برون شذن ۵ و شرون داشيد چيزى ۵ العنى
انکه کوشه شذن ۵ العنى خير شذن ۵ جشم از بين رفت ۵ اللبى برآمدن
اللبى شذن ۵ المذن کند شذن ۵ خايه مرغ و اخبر بان مانده ۵ المذن بوى
شذن ۵ المقى سخت ملح شذن ۵ النجى هوى سائده شذن ۵ شذن و در دم ۵ النجى
شذن ۵ استخوان و جوب ۵ التذنب يذ
الذنب و التذنب ناستناخن ۵ النقى بک زک شذن ۵ الخنى لندا شذن
کوشه شذن ۵ مانده الخنى بزرک شذن ۵ کوشه شذن ۵ العاقر ازار شذن
الخنى بک شذن ۵ النجى مثل النجى الحاسه و الجسوم جلد کردن و نخت
شذن ۵ اللبى شخن شذن ۵ اللبى نوم شذن ۵ اللبى نوم شذن و نخت و نخت
شذن ۵ و نخت شذن ۵ اللبى شذن ۵ اللبى شذن ۵ اللبى شذن
الضربى کند شذن ۵ ذله از بوشى و در شذن ۵ جدي جانيک کوبو زده انده
دانه ۵ العيسو خشک شذن ۵ بول و بک شذن ۵ شخن ۵ اللبى شخن شذن
اللبى برهم ناستن ۵ اللبى بوشيدن ۵ اللبى شذن ۵ اللبى شذن ۵ اللبى شذن ۵ اللبى شذن

المريض زجرى بفقاذن رستن بكمه و سخت کار داری شدن مرده انجیر بلیده شدن
 الخس بذاختن شدن اللدس سخت بزرگ شده الطس سخت استاذن القامة
 نخل کردن بجزئی و بعدی بالبا و جسته کردن بر جزئی و بعدی بعلی القاس
 ذاج شدن و الماخی نقست و التعت نفسا و منقوسه بشره لدهش سر کشته
 الوعش لرزان شدن العطش تشنه شدن ص الخ ص کوه سته و سکا
 زده شدن بهم العرض نشاطی شدن دم کردن کوشش الغرض لاسیاهی
 کردن نعمت را و عیب کرده کسی راه الغرض زدن شدن القصر در شهر
 خاستن از خرمایا و آبخوردن بر روی الماضی نسو شدن چیزی چنانکه در دست
 به استند الغرض ناخوش شدن عیش الهبض نشاطی شدن ص الخ ص جوی
 در کوه کردن الرض سوزاننای از کوی زمین الغرض نزل دل شد رطوبت
 مند شدن المرض بیا شدن و مستنظ شدن چشم از نگرستن المعضن
 چشم کردن خط الخط و الجبوط باطل شدن کان الخط بن ماسیدن
 شکم شد از زرد السبط فو حال شدن موی السخط و الخط ناخوش
 شدن و خشم کردن و بعدی بعلی السط فو و زیدن العاطط کوه
 العمطناسیای کردن النشاط نشاط کردن النقط اوله شدن
 خط الحفظ نگاه داشتن و یاد کردن البشاعة کلک شدن طعاب
 و لطمع شدن اليلع فو و زیدن البشاعة بس روی کردن النع
 بر شدن الجوع بد غذا شدن الجوع ناشکیبای کردن الجوع سخت
 حویص شدن الخع نرم شدن الدقع محال واده سیدن اری مالمی
 و ناشکیبای نمودن در در و لیتی السع و السع شیدن السع سیدن
 الضبعة و الضبع بکشتن مدن شد الضبعة فو بی کردن و خوار نمودن
 الصلع کوفت شدن الطبع زنگار کردن فو اوده شدن بکار الطبع طعم کردن
 الفع سیدن و و با همیدن و الاة ل بعدی این و التانی بعدی بالی

و التبع بالکسر الذکر المثل
 بقه و جبهه المثل
 صحیح

الغرض

الفرع های شدن القناعه خمسند شدن الکفخ و الکفخ و من بیا نهادن در خوردن
 الکفخ سخت شوختن شدن الهلع سخت جمع کردن و سخت حویص شدن الفرع
 و الفرع فایع شدن ف التلف هلاک شدن التفت بافتن و کوفتن بزودی
 الجفت میل کردن الحویق فوون شدن الخطف ربودن التفت سخت نزار
 شدن الرذق انبسی در آمدن الشوق خطا کردن الشفت سخت دانستن
 الصلف جائی ناگرفتن زدن در دل شوهر و نابا بودن ابرو و زدن القصف
 سست شدن جوی الکف شیعینه شدن و بعدی بالبا الهف زود و کله
 کوفتن و زود فروا و زیدن الهف بیفناذن دیوان الهف ایان خوردن
 الشفت ده خوشتن جیدن ابو مانند ان الکف شد دانستن الخی کردن
 شدن الهیو چین شدن چشم الحویق فو و زیدن موی الحویق سخت کنه شدن
 الحویق فو ماندن و خوشتن کار زمین آکلندن از بیم الدقی بین زان شدن
 الرقی بید شدن شراب الرهق در سیدن و در آمدن بر جزئی و بیا شدن
 النقی بجزیدن بای الشق ناکه لشدن الشق آدن و سندن کمال
 الشوق شله دهن کوه کوفتن الشوق مهان و کشیدن و مشک از جای در آید
 الصعق بیوش شدن و خوردن الطوی بر هم نشستن و رطوبت بفعال کما
 در ایستادن دنان کان العیق بوی خوش کد کوه کوفتن العوق حوی کوفتن
 العسوق در ده سیدن العشق عاشق شدن العلق دنا و نجس و در دست
 داشتن و بعدی بالبا و بنفسه العرق عنقه شدن العلق بسنده شدن
 کوه چنانکه نرا و نوان سندن العوق غلکی شدن الفوق بر سیدن
 الفوق بر شدن العلق بی ان ام شدن و تنگ دل شدن اللوق در خوردن
 آمیدن و بعدی بالبا اللوق بر شدن اللقاق و العوق در زدن سیدن
 اللوق و اللوق و اللوق در سیدن اللوق بلسیدن اللوق
 سخت سبیدن شدن الملق جا بلوی کردن اللوق سبلساری کردن اللوق بوی

کشت

یا قار

ك الحسك كينه كرفق السدك ملازم كرفق الشبك
 شمعدن شذن الشوك والشوكه انا شذن الصلح خندين العسك
 مثل السدك الفوك دشمن خاشن زن شوى بال الجحل والطن جحلي كرفق
 الجعل سو كشته شذن النفل ناخوش بوي شذن زن از بكارنا كاشن عطر
 النخل في فوز شذن كاذن و بدين القمل مسب شذن الجد شاذنه
 الجحل والجحالة ناكان شذن الجحل ايسق شذن الحدل فخر بدين جحجر
 الجحل بوي زده شذن الجحل شق بوي زده شذن كرفق الحجاله سيسان
 نبات شذن الخصل بن شذن الخطل خطا شذن ومضرب شذن الزنك
 كشاده ذنل شذن الرجل بياده شذن وسك شذن بوي الوهل
 سست شذن كوشق بل الزجل با تله كرفق بانو هي الرقل نشاط كرفق السعل
 يذفا شذن الصلح كرفق انا شذن الجحل در مند كشتن سير العجك
 والحجله سناج كرفق العجل كار كرفق العجل دوسه كاشن صجبتنا
 و صرب كرفق باليان و متجدي شذن سلك ان با تله هو بوي در روي القشل
 يذدل شذن القبول يد برفق العمل شيسن شذن و بزرگ سلم شذن
 الكسل كاهل شذن النفل بياه شذن اديم در پواسن و ليون شذن
 دل الصلح اول شوي خورون و شسته شذن سينا به شذن الجحك
 جحرف شذن كاذن و بدين المطلاق دريان شذن ياران **ه** البرم
 سهر امدن و يعدي باليا للشم ناكان شذن الجشم ربح كار و كشتن
 الجشم ارز مند كشتن شق بوي كاهه الجشم شكسته شذن ستورا زبوي
 الجلم مكنه خوروه شذن اديم الخضم جهمه دهن خورون الدم جرب
 شذن اللهم ناكاه امدن الرجيم والرحم والرحمة جحود في الدرر
 با تله كرفق شذو رعد الرقم محال رسيدن بيني و معهور شذن الرقم
 سوا يذن انم منقطع شذن بول و اشك الرقم طمع كرفق انهم

جرب شذن و في به شذن السدم اند و هكن شذن السقم والسقم بيان شذن
 السلامه و بوسن الشم بلند شذن الشم سن دشذن الشجم ارز مند
 بيه شذن الضم اخو حنه شذن لشر و سحت كرسنه شذن الطغم
 خورون الظلام تاريك شذن العده ينسب يا فني و كم كرفق العالم
 دانستن العدم الوان خورون العوم ناوان زده شذن القله بين
 شمن شذن مردم و مسب شذن شذن الغنم غنيمت يا فني الفهم و الفهم
 دريا فني القديم با نامدن از سفر و بجاي امدن و بيش و شذن القمر
 ارز مند كوشك شذن و بولدي بالي الفضم خورون يذدان بلسان الفضم
 مسب شذن شذو و اشق امدن او خورون مند كوشك كشتن اللثم بوسه
 كرفق الجيم مثل القوم اللزوم لان شذن اللقم لقمه كرفق اللقم
 ذره اوزين الدم و النيامه بشيمان شذن النعمه خوش عيش شذن
 و نازك شذن بن و جران اللهم سحت جرب شذن خورون الهن سحت
 بيد شذن البطن و البطنة شتم بيد شذن النباة زين كاشن النمن
 كرفق شذن دست و جران الحن بن غنا شذن الحن اند و هكن شذن
 الحن كندا شذن كوشق الحشونه درست شذن الدعى و در كرفق
 اش و در و كند شذن الدن شو جكن شذن الدنمه ليون شذن الزنك
 بدا شذن ان كان طالق مائة افكار شذن الشحه كرفق و در و مند شذن
 جشم السمن بوي به شذن الشجن اند و هكن شذن الصدغن كيه و در
 الضمان بدر فتكار كرفق الضمان كالضمانه مثل الزمانه الزمانه
 الطباة زين كرفق شذن العطن بوسيدك شذن درتم العين ضعيف
 راي شذن الفطنه مثل الطباة الليق دره كاشن كرفق الزمان
 و بيسيار شذن شيد الحن مثل الفطنه الحن بوسيدك شذن معن
 اللسن جرب زيان شذن اللقن يا كرفق كاله كندا شذن رغن

بوسيدك ثلاث دره
 بوسيدك ثلاث دره

التفتة والسفاة والسفاة نادان وتمك خردشده السن خردشده
العلة والعملة سح كشدن منة العلة وانه كرفتن الفقه دريا قنن الكامة
خوش منشدن الكامة والكمهيه جوشورداشنه الكتبه بيدارشدن
النزله حرم شيدن زيبان النقه كندشدن ومانندشدن ومما
جاءت منه على افعاب الجرمي كرفتن الاضد كخ الاضيق بزرك
ككونه الاراكيب انك يكن في انان بزكتي باشدا زديك الاضيب انكسروها تني
انك يديك دروا شدا اله شنت انك درناش روشن وانه دارا شدا الاضيب سبينك
الاضيب انك اندرون سيش روشن شكسته باشدا الاضيب سديك كرونه الاضيب
بي زرك في ليقو ديام الاضيب لاسه سرفه الاضيب انك خردو دارا شدا
السفلاء ان زني كه خضاب كنده الالف انك سرفه سرفه بجهت بوده الاضيب
فولع رضيت الاشعت كاليه موي الاضيب انك بسيار برهنة شويج
الايح انك سبينك جشمش بزرك باشدا وسياهه يكيه الاضيب كشداده لرو
وروشن وهو يداه الاضيب فاح بشت الاضيب سياه جشم الاضيب انك كك
خايه ندادو انك يك خايه وي ازديكي بزرك بود الاضيب كند الاضيب
انك بايشه تاش بيلديكي بزديك باشدا وسافقادوه الاضيب انك هر دو اليه
او بزرك باشدا ووجه نرسد الاضيب كشداده دنان الاضيب انك
موي از دو سوي سرفه شدا باشدا الاضيب انك كوشه انك دارو بر سرفه
وران اله سح نيك وراست ونرم الاضيب جني من الاضيب شكافه لبرين
الافج ان اسي كه سبيدي درو وكا ومقدار زدي بود يا كم از دري الاضيب
زرد دنان الاضيب لني زست الاضيب والاضيب انك لانيه ترو سرفه
كوبد ررضي الاضيب بزرك نشي الاضيب كوكه الاضيب انك بيده
انك شتاش ندم باشدا جني الاضيب كشداده ابرو الاضيب خرد موي كوش
سپيناه الاضيب كرفنه جشم الكتبه ان زني كه مياش بزرك باشدا

الاكيد

الاكيد بزجوره الامر ذي ريشه رخت بي بركه الاكيد بداضيه الاضيب
دنيا بربويه وي فزنده الاضيب او يخته ناه الاضيب كنداذهن الاضيب انك
مياه ليد بربون او بزرك باشدا الاضيب ان زني كه او را خنده نكرده باشدا
الاضيب روز كونه الاضيب انك يكون شدة جشم نكره الاضيب بين بوي وبين
كنده الاضيب عن شك موي الاضيب سح جشم الاضيب كندم كونه الاضيب
انك يلك جشم او در كردن بودة الاضيب در اناحق الاضيب بزرك شكس
وجوهي بسيار كرهه وكليه برة الاضيب جبهه واعسوس يسر وراست الاضيب
يعني خالك واهو سح بامه الاضيب انك لبي بزرك دارو بريست الاضيب
كوتاه الاضيب سح سح الاضيب انك من رنك الاضيب بسيار كوشه الاضيب
معن بزرك موي الاضيب انك كوشه بايشه جني لوزد در وقت برخاستن
الاضيب بزرك سرفه الاضيب دلي وخت الاضيب كند الاضيب
يقو يا زني جشمه الاضيب كرك دونه وجامه شو طي كه رنك دين داره
الاضيب جني يعني الاضيب انك بيشتر نشدا باشدا وسينه برون امك
الاضيب سرحا كاد بيش در امك الاضيب سياه يام لب فني الاضيب رخت
الاضيب منك جشم الاضيب جشم الاضيب جشم الاضيب جشم الاضيب
الابوض بلس الامر من زفلي الاضيب نك سرفه بايشه كوشه بصدده باشدا
الاضيب مثل الامر من الاضيب دو موي الاضيب جت راست
الاضيب الامر من الاضيب راحة موي الاضيب دران كرونه الاضيب
جذع كوش بايني يا لب بزرك الاضيب انك لبي فاهم بيا فيه در وقت سح
كفتن الاضيب انك سرفه كند او را طفت بودة الاضيب مثل الاضيب
الاضيب دران كرونه الاضيب وغي سرفه الاضيب خرد كوش بين خاطر
الاضيب خرد دست يا باي از سوي كوش الاضيب ابيو موي الاضيب
كل الاضيب بزرك دست الاضيب دنان يا كونه افتاده وسيد بام لب

كلك

وبروز جزى دأمدن. البتوع بوى يا قن. ص العصى والعصى شمشين بزور وكبد
 بالماء. الفصوق ووزن شذن. الرضى خشنوز شذن وسند برك. ط الحظوة
 والحظوة دولقى شذن زيا فتوم وظن باقن. بجزى مع الصغى بحسبدين
 اللغى بولع شذن ويهودة كفن. والحظوة برهنه باقى شذن. الحفاضة
 شذن ستون. الحفاضة مهن باقى كوزن وباسن صا از خا كسبه برشيدن
 الحفاضة وشيدن شذن. البقاء باقى ما نذن الرضى بيا لادن شذن الشقا
 والشقاوة والشقاوة بذاخت شذن القادويدن ورسيدن. وكان زار كرن
 النقاوة النقاوة باقى شذن الككى موالع شذن الالبى والبلاهنه
 شذن جا كنه ووسيدن شذن الحلى فان بوا شذن. السلى مثل السلووه الصلا
 الصلا والصلوى سوخته شذن تا تش وكرم شذن بيلان. الظلى زر دندن
 شذن. العلاء بركوان شذن. الحى كور شذن. اللقى خون اووه شذن
 العى كور دل شذن. الحى حش كفن. الضى نوان شذن. الظلى
 سيد بملو وادوسيدن ان شلى. العمار بجز شذن العنايه نكا دان برك
 بالياء. العوق والغنيه بوا نلى روى بيا شذن ومهم شذن وبوسى القنا
 ليست شذن القنيان ملانم كرفن. الهى دريك شذن. الهياق الهى
 ذيا شذن الشهور ارزو كورن. الهى والهيان مشغول شذن حد ست
 بيا شذن وماجا النعت منه على فعلح الهى ان كان كنه
 زهق از دسته دورا شذن. الالى بستان شذن بيهوده دى وان شتى
 كه يك نانو تران جيكى بركى شذن الاخرى شذن كورن الاوى برك
 شذن الاوى شذن شذن شذن برون امده وخصه مهور كندان
 فنوا الايشه شذن كورن. المفقون ان كى سفندى له روى شيدن با شذن
 الا شنى بجز بيا ن كنه و انك دندا خافى ودى داره. والادى انك سوك
 بسوى كورن بيا كور ديك با شذن. الاستغنى انك موى بلسا خلى الاطلى دوع سمر

الاطلى

الاطلى سياه ياملين. الاغى بايمناه الالى مثل الاطلى من الاقضى بنى
 لا الاغى خانه بنى سقى ومن اللغى لمقرون ت اوى كمال شذن
 الحوى بيا شذن دل از اندى با ان عشق. الحوى بى شذن شلم
 النجى اللغى بيا شذن وكيننه ورشذن دل الروى شذن
 ض الضوى نوان شذن. ط الطوى كرسنه شذن وباريك ميان شذن
 ع الغوى هو شان زده شذن شى حكه ان بسارى شى حورون والقوى نوى
 مند شذن دل الوى كوا شى كورن. الهوى دوسه كاشن ومن البلى
 ح الحوى نستان. الحيا شى م كاشن ع الهى ذرماندن شذن ومما
 النعت منه على فعلح الالى سياه ياملين وجز ان الالى
 سخت خصوصت. ق من لمضاحف بل حش كورن. والقى
 منه حش. الصبايه سخت از رومند كاشن. والقى منه صب. الطى كاشن
 والقى منه طيب وطيب اليايه واللبى خردمند كاشن. الحى كاشن
 سندن كورن. الحى شلى كورن وولى شذن. اللجى حش برك
 الحى حشا وندخت شذن و بركه فوا نك شذن. البناوه يدال شذن
 النداده واللاه شى يا قن. الالى بوى كورن وراست شذن سوا شذن
 رفن طاعن. التران برك شذن الحى ورتبه ان از شذن الحران كورن
 الحى سخت شذن شذن. الحى ميمان شذن. الحى سخته شذن
 البشاشه كشاده روى وخوش طبع شذن. المشش لى ان لك سوا ياملين
 المشاشه مثل المشاشه ص الغيصى طعام ديكو كرفن وسخت تار شذن
 از حرم. ض البضايه نادل شذن بوسه. الحى ذيان كرفن. الغض
 نكلا لوفه شذن. الحى والمضى سوخته شذن دل از اندى وخت
 ط لقط سخت بشك شذن موى والقى منه قطه وقطه. ط الحى
 ص من شذن القضاة زوم حوى شذن والقى منه قطه.

السقف وابتدئته كل الفكة احمق شذون **هل الملكة الملكة طير** يا فتى
 الملك بلغي يدين قدم الطاول رفون لنا شين **الملان والملاة والملان**
 والملة شين امذن **م الجمم كرم شدين اب** الفهاهه حاج شذون
 ان يحي كفتن **ومما جاء النعت منه على فعل** الجحيم
 يزيد كوهان **الارقي بسيار ووي ابره** الاق باريد ميان **تلا ارب**
 انك دن يا شون او يزيدون يحي كفتن **ج** الارج كان ابره الارج سني
شكفا الارج الارج **ج** الارج كان الارج **ج** الارج كان الارج
لا الارج كان الارج **ج** الارج كان الارج **ج** الارج كان الارج
 منقط شدة يا شون ان زيان يا ان كوسفندان يا ان شين ان فان يا يا مال در
 ان يا شون وان ذني له خرد نسيان يا شدة **الاله** نحي خصوصيت **لا** الارج سني
 واندك بوي **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 كوهان **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 دن وقت يحي كفتن **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 يحي بلندا وان **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 دنان **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 يا شدة **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 الاسك خرد كوش **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 الارج سني شوخ **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 رخته شدة **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 كند الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 بسيار دن ابو بيشاني **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 يا شدة **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 الارج سني دنم شذون روزگار وچا جمند شذون **لا** الارج سني
 8

ارج

الارج والارج خوش بوي شذون **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 شدة **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 از بولاغوي **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 اندهن شذون **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 نكده اشون **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 در شوقا يدين **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 كيشه كوفين **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 باللام **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 والامنه امين شذون **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 افعال الاكد **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 شذون **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 بياسيدون **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 افتادون **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 سنان **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 والشاق **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 والشاق **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 كوهان **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 الياسني **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 يفعل كذا **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 مول شذون **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني
 والتحن **لا** الارج سني **لا** الارج سني **لا** الارج سني

ارج
الارج

البراة بينان شذن الحراة غاطك كرون في الدفاة كرم شذن الطفق
 فومردن السوفراج م الحما لوش بدبدا مدن درين جاها الطلاء شذن
 شذن الشنان والشنان والشناة دشمن داشن في الفوم خام شذن كوش
 ومن الاجوف المامون الام من المشبه خواستن ومما النعت
 منه على افعال من لنا قصل هو زالفاب الاخي اراشني
 نوي كنه لوبيدل الاخي نورك نينه ومنه المامون الام لاهل
 كنه الاذن اسياه وسيد كوش ن الاخذاء في الاذناء كنه
 باد فعل تفعل ايضا العيز في الاضي والغابره
كلاما النعت بينه على نفا واط من هذا باب لا يدر النعت
 منه وما لم يحى على فعل ارجاع عليه وعلى غيره ندر النعت
 بالحقابه لحنث شذن والنعت منه حنث وور شذن والنعت منه حنث
 وجنيت الحسب كهرمي شذن وخذ او ندر نواذ نيك شذن الخطابه خطيب
 شذن الرجاية والرجب فراخ شذن والنعت منه رجب ورجيب الطوية
 بر شذن والنعت رطب واطيب الرغب والرتابة فراخ شذن الصغي
 دشوان شذن والنعت صعب الصلاية نحت شذن والنعت صلب وجلب
 العذوه به خوش شذن اجه النعت عذب الغرؤية ندر شذن مرد وني شذن
 شذن زن والنعت عذب العضويه بران شذن والنعت غضب
 العونية غريب شذن القرين نوديك شذن اللجونه اندك شذن شذن
 كوسفند والنعت لجهه لجهه اللجونه اندك كوش شذن اللجاية
 نجيب شذن النجونه وبن شذن والنعت نجت الزمانه ارامنه
 شذن النجونه باريد شذن والنعت شخ شخ شذن النجبت بلن شذن
 البهجة زيباشدن وشاذ شذن السماجة نازيباشدن والنعت سنج
 وسنج السماجة جومر شذن والنعت سنج الصياحه نياور
 شذن

شذن الصلصه وبن شذن والنعت صلح وصلاح الفصاحه شوازيان
 شذن القصر والقياحه زشت شذن الملاحة غلن وشين شذن المايه
 شور شذن الب والنعت ملح وملح الملوحة نطرح شذن كوش
 البرودة سرد شذن والنعت بارده البعد وور شذن البلاده كند شذن
 الجعوده بشك شذن موي والنعت جمعه الجلاده والجلد جل شذن
 والنعت جلد وجليد الرعاة فراخ نيش شذن والنعت رغد ورغيد
 الجيد مزدكوا شذن والنعت جاد ومجد المراده سنينه شذن والنعت
 ماره و مرده النكه دليل شذن والنعت مجده ومجده المراده ندر
 شذن والنعت منه مكد البصان ينادل شذن الجمان بلندا واز شذن
 الحدونه فييه شذن في حتم شذن والنعت كادون الحقان حقي شذن
 الخطان باقد وكاه شذن الصغى خر شذن الصهر باريد ميان شذن
 والنعت خامر العقر والعقان نازا نيك شذن والنعت عاقر الغزان
 بسيار شذن علم وشيرو باران البص كونا شذن الكان ندر شذن
 الكثر بسيار شذن الهوان طرف شذن التران اندك شذن والنعت
 ندر البص والنضان ثان شذن والنعت بصق وناصر وصيد من
 البراسه الفروسه سوان شذن والنعت فارس النفايه عن بر شذن
 مثل الفحن سحت زشت شذن والنعت فاحش صر الخوا از دان شذن
 نوح ضا البغاضه بغيض شذن المحبوسه ندر شذن والنعت حاجي
 العرخر شذن الغراضه ثان شذن كوش الغبوضه دور شذن نغم
 ونحت نهمان شذن والنعت غامض المحبوسه وبن شذن والنعت محض
 ط السلاطه دراز زبان شذن ضا العلط سيد شذن البراعه
 تام شذن در زير كوجال وجران والنعت بايع النزاعه طريق
 شذن الرفعه بلندا شذن الرعاة احمق شذن الشراعه والسراج

زود شذن • النجاجة دليل شذن • النعت تجاع ووجع • الشناعة زشتن
 الضلعة مهلوا وذن شذن • الفطاعة فوق لوزان شذن • البلاغة يلغ
 شذن • الرقاعة فواح عش شذن • وللقافة زيرك وسيل مع شذن
 والنعت ثق • الحصافة تامر حذوقى زاي شذن • الخفاف تلخ حذ
 وسنت باف شذن الشرف بزركوان شذن • الضعف سست شذن
 الظل افة ظريف شذن • العنق در شوق كرن • القضاة خشك نزان
 شذن • الكفاة كثيف شذن • اللطافة لطيف شذن القافة نزان
 وبارك شذن • النظافة ياك شذن • الخاوية هنته شذن • النعت خلق
 الرضاة ييكو شذن • السخى دور شذن • الطلاقة كساده زوى شذن
 وخوشق ارميد شذن شيب وروز ولساده شذن زيان • والنعت طاق
 وطلب • العنافة ديدنه شذن العنق كوهى شذن وينك نزاوشذن
 العاقبة زرق شذن ودور شذن كالتهاكة دليل شذن لالسالة
 سحت دليل شذن والنعت باسد • البطولة دليل وكا رذان شذن والنعت
 بطل • الثقل كوان شذن الجزالة زفت شذن وتامر شذن • والنعت
 جنل وجزيل الجار خوب شذن • الرذالة والردولة ناكين شذن والنعت
 رذل • السفالة كوان شذن • والنعت سافل • السهولة اسان شذن
 ونرم شذن ندين • النعت سهدك العباله سندر شذن • النعت عبل
 الفسالة والفسولة ناكين فوكا به شذن والنعت شمل الندانة
 خيسل شذن والنعت نذل • التبلق والنبالة نك شذن وفوقه شذن
 • الحرامه والحمامه تناور شذن • الحمامه والجمومه سحت ترش
 روى شذن • والنعت جهم • الجممة والحلوان ناروا شذن • والنعت
 حرم وجرام • الحلم بر دكارى خرد مند شذن • الركامه نرم اولر شذن
 التمامه زشت روى شذن • النجامة فوقه شذن وسياريه شذن •

النجامة

النجامة زيرك دل شذن والنعت شهم • الضخم والقمامة تناور شذن •
 والنعت ضخم • العظمة والعظم بزرك شذن • القمامة ضخم شذن والنعت
 خم • القدم دليل نيه شذن وهمشيه بودن • القسيام والقمامة بزوروى شذن
 الكرم كرم شذن القمامة كوشك اور شذن • النجانه سندر شذن • الحسنى
 يلك شذن • والنعت حسنى الحفانه اسوار شذن حصان وجران • الحصى
 والحفانه مخفنه شذن زن • والنعت حصان وكاحض الحسنة • شذن
 والنعت حسنى • الرذانة يانام شذن • والنعت رذان وزرير • الرضاة عليم
 راي شذن • الركاية يانام شذن • السخية كرم شذن • القناعة زارخو
 شذن • المنانة اسوار شذن المكانه جاك كير شذن • الممانه خوار شذن
 وحقي شذن • التزك كندا شذن والنعت متزين • السفاهة نك خرد شذن
 الفراهة سحت بزرك شذن وينك روشدن • النعت كان • الفقاهة
 فقيه شذن النباهة بزركوار شذن • **وما النعت منه على افعال**
من هذا الباب السمن كانه يكون شذن • والنعت لاخر شذن
والجلافة • والجملوا جهم شذن الخرف نازيرك شذن • العجمه
 كند زيان شذن • النجونه كابلوشذن • **ومن المعاني**
 الوعونه دشوار شذن لاه ازبى ريك والنعت وعنت • النجاجة
 اندك شذن وحقي شذن • والنعت وضح ووتيم • الوعاية والوعوه
 والفحة سحت شذن سم وروى واخر بيان كاندك شوخ شذن والنعت
 • قرح وقرح • الورودة كل كوان شذن • والنعت • الوعاية
 ناكين شذن والنعت • عد • الوقان نرم شذن لسمن والنعت وتر ورم
 الوقان با ارام شذن والنعت • الوقان كاتاه شذن • سخرط
 الوساطة يزركوار شذن والنعت • وسط • اللدعة والوداعة مثل
 القفاة • القواية فالون مع بد دل شذن وخوار حقي شذن والنعت

ونوعه الوضاعة فواخ كام شذن سوزوا لعت وساخ الوضاعة والضعة فري
 كابة شذن في الوضاعة والوجوه بسيان شذن في العت ووجف
 الوضاعة استوار شذن الودافة استوار شذن سوزوا بسين امذن كالموشك
 زود بود نال الويال والوبالة ما كان شذن الوضاعة الى كامة مثله
 الوسام والوسامة مثلا القسام والقسامه الا وجهه روى سنان شذن
 ومن المعتل الياء اليسر اسان شذن وانك شذن من الياء
 تبدل شذن مردم في ما ذر شذن جهار ياء ومن الاجوف الطول دراز
 شذن ومن لنا فيض السخاوة جوامد شذن السن ومثله شذن
 ومن المهمون الفاء في الاوين والادابه في منى شذن في ادب شذن
 الاسالة كمن شذن روى شذن الا صاله اهل شذن ومن المهمون
 العز سبب شذن في الضالة والضولة تزاره جيد شذن
 من اللوم ناكس شذن ومن المهمون اللام في الوداة يد شذن في
 الحياة والحيارة دل شذن المروية مردم شذن المائة كوازيك شذن
 ط البطو در نكي شذن في القفاة ناقة شذن كالمكاندك شذن
 ه الفمأة حوا شذن الهنأة مثلا المائة ومن المعتل المهمون اللام
 ضا الوضاعة روى شذن روى ط الوضاعة والظبية نرم شذن في شذن
 باب فعل بفعل بكسرة العنة في الماضي والغاب
 بن الحسبان في الحسبة بدل شذن الغاب بحسب النعمة نحو بن عيش
 شذن ه الغاب بنعم ومن المعتل لو اوى في الوردانة
 ميوان يافتن مع الونع بر عهد كار شذن والشفة استوار شذن
 والوفوق والوظائف سار وان امذن المقة دوست داسين مر الودع
 بن اما هيدن ومن اللغيف المفروق الولى في حله شذن
 وباران دو مين باريدن الولاية والى شذن وفالى شذن ومن

العقل

المعتل الياء من الياء نو ميد شذن ه الغاب بنيس
 اليسر خشك شذن ه الغاب كذلك ه ه ه ه
 من يعوز الملك الوهاب في غرة رمضان
 سنة اشد وتلينق بعباية والحمل
 لله جود حمد و صلواته على سيدنا
 محمد وآله وصحبه



كتاب المطبوع في شهر رجب سنة
 ١٢٧٢ هـ
 ١١٤٠